

به سوی نور

جلد اول

ترجمه و تنظیم:

شفیق شمس

اصدار اول

پانزدهم رجب ۱۴۲۹ ق. برابر با 15 July 2008

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت های مفید

www.aqeedeh.com

www.nourtv.net

www.islamtxt.com

www.sadaiislam.com

www.ahlesonnat.com

www.islamhouse.com

www.isl.org.uk

www.bidary.net

www.islamtape.com

www.tabesh.net

www.blestfamily.com

www.farsi.sunnionline.us

www.islamworldnews.com

www.sunni-news.net

www.islamage.com

www.mohtadeen.com

www.islamwebpedia.com

www.ijtehadat.com

www.islampp.com

www.islam411.com

www.videofarda.com

www.videofarsi.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
فهرست مطالب

انتخابی از روی اختیار.....	۶
از تبلیغ مسیحیت تا دعوت اسلامی.....	۱۱
هنرمند شیشه گر از کانادا.....	۱۶
جستجو در مورد اسلام.....	۱۶
فراگیری علم.....	۱۷
تبلیغ دین.....	۱۸
و بالآخره.....	۱۹
نفر دوم کلیسای کاتولیک از غنا.....	۲۰
دختر یهودی از مکزیک.....	۲۴
در جستجوی حقیقت.....	۲۴
لندن نقطه شروع.....	۲۴
ورود به مسجد.....	۲۴
واکنش خانوادهام بعد از اسلام آوردن من.....	۲۵
کنار آمدن با جامعه.....	۲۶
وسوسه شیطان.....	۲۶
حمد و سپاس از خداوند.....	۲۷
«دیانا بیٹی» تا «معصومه امه الله».....	۲۸

۳۴	امیره از آمریکا
۳۸	شهری فام وایک از نیویورک
۳۸	اسلام و زن
۳۹	شغل
۳۹	به سوی زندگی هدفمند
۴۰	پیام ما
۴۱	شهیره صلاح الدین از مصر
۴۱	دوران کودکی
۴۱	جرقه‌ای در تاریکی
۴۳	مواجه شدن با مشکلات روحی
۴۳	نقش اطرافیان در پذیرش دین اسلام
۴۴	یک اتفاق مهم
۴۵	عمر جیم جانسون از آمریکا
۴۶	ازدواج با دختری عرب و مسلمان
۴۶	تصویر اسلام در اجتماع
۴۷	مردم در جوامع غربی
۴۷	تفاوت خانواده مسلمان با خانواده غربی
۴۸	ترجمه در خدمت اسلام
۴۸	زن در اسلام
۴۹	دیدگاه غرب نسبت به اسلام
۴۹	رهبانیت در کلیسا

۵۰.....	کیزا صالح از اوگاندا
۵۱	چرا اسلام؟
۵۱	ارتباط با پیروانم بعد از اسلام
۵۲	ارتباط با مسئولین حکومتی
۵۲	برنامه‌های آینده
۵۳.....	لیسا لوت وتمان از آمریکا
۵۴	بعد از اسلام و هجرت به سرزمین ایمان
۵۵.....	ماریاجینا گوتانگ از فیلیپین
۵۸.....	آنا لیندا از دانمارک
۶۲.....	محمد اکویا از ایالات متحده
۶۵.....	محمدشان از سریلانکا
۶۵	زندگی قبل از اسلام
۶۶	شک و تردید
۶۷	نقطه‌ی تحول
۶۸	اسلام دین حقیقت
۶۹	عکس العمل خانواده‌ام
۷۰	زن در اسلام
۷۱.....	ایوا ماریا از آلمان
۷۴.....	مریتا از سوئد
۷۷.....	ملیکه صالح بک از بوسنی

- ۷۸ جهاد برای نشر فکر اسلامی
- ۸۰ فعالیت‌های دعوی در کانادا
- ۸۱ **میخائیل شروبیسکی از اسرائیل**
- ۸۴ **ویلیام یوسف کیلی از نیوجرسی آمریکا**
- ۸۸ **یورباناتونی و پولی کریستوفر از انگلستان و لینا از روسیه**
- ۹۱ **یوسف اسلام از انگلستان**
- ۹۱ مصاحبه از: امام محمد امام
- ۹۹ **پیر عبدالحکیم از فرانسه**
- ۱۰۳ **جنقا کامنگوا از استرالیا**
- ۱۰۳ قبل از اسلام
- ۱۰۴ هجرت به استرالیا
- ۱۰۴ به سوی نور
- ۱۰۵ نقاط مثبت دین اسلام
- ۱۰۶ زن در غرب
- ۱۰۸ **جوآن ولارده از فیلیپین**
- ۱۱۱ **جهاده از ایالت کالیفرنیا آمریکا**
- ۱۱۶ **حفصه فاروق از هنک کنگ**
- ۱۱۶ براساس روایت مسؤل کتابخانه یکی از دانشگاه‌های انگلیس
- ۱۱۷ در جستجوی اسلام
- ۱۱۸ بعد از اسلام

۱۲۰	کور سوی امید
۱۲۱	بعد از اسلام
۱۲۳	روزلین روشبروک از انگلستان
۱۲۷	ساره جوزف از انگلیس
۱۲۸	مشکلات و دشواری‌های راه دعوت
۱۲۹	مشغولیت‌ها و مناصب

انتخابی از روی اختیار

اشاره:

در عصر حاضر که جهان از نظر ارتباطات به دهکده کوچکی تبدیل شده است، راههای مختلفی برای تبلیغ دین اسلام وجود دارد. اینترنت یکی از وسائل ارتباطی است که در این راستا می‌توان از آن به نحو احسن استفاده نمود. هر چند در بادی امر چگونگی تحقق این مسأله برای مردمی که با اینترنت سر و کار ندارند دور از ذهن به نظر می‌رسد، اما غیر ممکن نیست. این را از سرگذشت‌های تازه مسلمانانی که بدین وسیله توانسته‌اند به دین اسلام مشرف شوند، می‌توان فهمید. ذیلاً نامه اینترنتی یکی از خواهرانی را که در سن ۲۱ سالگی به دین اسلام مشرف شده و شرح اسلام خویش را در آن بیان کرده است، برای شما بازگو می‌کنیم. . .

در ابتدا بگویم چیزی که من الان به آن رسیده‌ام بر گرفته از یک حالت اهمال و بی‌مبالاتی است. داستان زندگی من از زمانی شروع می‌شود که هنوز به دنیا نیامده بودم، پدر و مادرم هر دو در یکی از کشورهای اروپایی دانشجوی بودند. نقطه اشتراک آنها فقط عربی بودن آنها بود، به خاطر همین وقتی که در دوران تحصیل، پدر مسلمانم از مادر مسیحیم خواستگاری می‌کند، یک از شروط او ترک دین سابق خویش و روی آوردن به اسلام بعد از ازدواج است. مادرم نیز ظاهراً قبول می‌کند و ازدواج آنها در اروپا سر می‌گیرد. هنوز شش ماه از ازدواج نگذشته که مشکلات، تازه شروع می‌شود. مادرم اسلام را به عنوان دین نمی‌پذیرد و پدرم نیز تصمیم می‌گیرد او را طلاق دهد، چون یکی از شروط او از اول اسلام آوردن مادرم بوده است. در این ایام که پدر و مادرم از هم جدا شدند، مادرم حامله بوده و مجبور می‌شود به کشورش باز گردد. وقتی بدنیا می‌آیم پدرم خیلی اصرار می‌کند که حضانت مرا به عهده بگیرد، اما عاطفه و احساس مادرانه مانع

می‌شود که من به پدرم سپرده شوم و بعد از اصرار فراوان، پدرم نیز موافقت می‌کند و مرا نزد مادر مسیحیم می‌گذارد. ارتباط من و پدرم در حد پول‌هایی که هر ماه برایم می‌فرستاد و یا تماس‌هایی که به خاطر مناسبت‌های مختلف با من برقرار می‌کرد، خلاصه می‌شد و گاهی هر دو سال یکبار نیز موفق به دیدنش می‌شدم. البته اسم اسلامی و حامل شناسنامه‌ای از کشور متبوع پدرم بودم، اما هیچ‌وقت نفهمیدم که وطن پدرم کجا واقع شده و یا اسلام چگونه دینی است و خیلی سؤال‌های دیگر که سعی می‌کردم در کتاب‌های تاریخ یا جغرافیا جوابی برایشان بیابم. نزد مادرم که بودم در یک مدرسه فرقه کاتولیک درس می‌خواندم و به همراه مادرم به کلیسا می‌رفتم. ۱۸ سال به این صورت گذشت، اسماً مسلمان بودم اما عبادتم براساس مبادی دین مسیحیت بود. درست است که در انجام فرائض دینی‌ام خیلی اهمال به خرج می‌دادم و اصلاً دوست نداشتم به کلیسا بروم، ولی همیشه خودم را به خاطر این سستی ملامت می‌کردم. راستش را بخواهید زندگی خسته‌کننده‌ای داشتم، اکثر اوقات بیرون از خانه بودم و اکثراً در تفریحات شبانه شرکت داشتم و از هر دو جنس دختر و پسر دوستان متعددی داشتم، البته برای مادرم زیاد مهم نبود، فقط بعضی مواقع نصیحت می‌کرد. بعد از انتهای دوره دبیرستان با رتبه ممتاز تصمیم گرفتم به دانشگاه بروم، اما در دانشگاه شهری که من و مادرم زندگی می‌کردیم رشته مورد نظرم را نیافتم. بنابراین تصمیم گرفتم برای ادامه تحصیل به کشور پدرم بروم. وقتی موضوع ادامه تحصیل را با پدرم در میان گذاشتم، زیاد اهمیت نداد و از من خواست که فکری برای اسکان خود بکنم. آنجا بود که فهمیدم نمی‌خواهد با او زندگی کنم. لذا به پدرم پیشنهاد کردم که مادرم هم با من سفر کند تا او به همراه برادر ناتنی‌ام که بعد از مرگ نا پدرم تنها شده بودند، با من زندگی کنند. پدرم پیشنهاد را پذیرفت و چون از نظر مادی هیچ مشکلی نداشت، تصمیم گرفت هزینه اسکان و خوراک و حتی خدمتکاری را که برایمان استخدام کرده بود به عهده بگیرد و همچنین پول توجیبی‌ام را نیز افزایش داد. سفر من به آنجا نقطه شروع تحولی در زندگی‌ام بود. آنجا

بود که با اسلام واقعی، به طور عملی آشنا شدم. وقتی دختران کوچک‌تر از خودم را می‌دیدم که حجاب پوشیده‌اند از خودم خجالت می‌کشیدم. احساس می‌کردم که آنها مانند قطعه‌ای از جواهر یا الماس هستند که توسط مخمل‌های سیاه رنگ محفوظ هستند. اما من که تقریباً نیمه عریان بودم خودم را مانند آگهی‌های تبلیغاتی روزنامه‌ای می‌دیدم که فقط لحظه اول جذاب هستند ولی بعد یا در آشپزخانه مورد استفاده قرار می‌گیرند و یا از سطل زباله سر در می‌آورند.

من به مادرم خیلی علاقه داشتم. بیاد دارم سال اول دانشگاه که بودم از او در مورد اسلام سؤالاتی کردم، جواب‌هایی را که او به من داد هیچگاه فراموش نمی‌کنم. او به من گفت: من قبل از تو و قبل از اینکه با پدرت ازدواج کنم به دین اسلام علاقه پیدا کرده بودم و در حالی با پدرت ازدواج کردم که به این دین اعتقاد داشتم، ولی بعد از اینکه بیشتر با آن آشنا شدم برایم مؤکد شد که اسلام دین الهی نیست بلکه خرافاتی است که از جانب یک مرد عرب امی که نه می‌خواند و نه می‌نوشت ابداع شده است. آیا عاقلانه به نظر می‌رسد که یک فرد امی بیاید و با عقل آدم عاقل و تحصیل کرده‌ای مثل تو بازی کند و بخواهد که زندگی‌ات را تنظیم کند؟ سپس ساکت شد. [او با این سخنان سعی می‌کرد مرا از دین اسلام منحرف کند] من هم به ظاهر سخنانش را قبول می‌کردم و . . . راستش را بخواهید زیاد خودم را با صحبت‌ها مشغول نمی‌کردم چون همینکه می‌دیدم از هر قید و بندی آزاد هستم برایم کافی بود. سه سال گذشت و این افکار همواره ذهن مرا به خود مشغول کرده بود. ناگفته نماند که من عاشق اینترنت هستم و همیشه به اتاق‌های گفتگوی همگانی یا پال تالک (pal talk) وارد می‌شدم و تقریباً یک سال کامل کارم همین بود. ولی یکبار اشتبانه‌اً اتاقی را انتخاب کردم که از مبادی دین مسیحیت انتقاد می‌کردند. نام آن اتاق را اظهار دین حق گذاشته بودند. البته بعدها فهمیدم که اتاق‌های دیگری وجود دارند که از دین اسلام انتقاد می‌کنند. من واقعاً گیج شده بودم، با آنکه اسماً مسلمان بودم و پدرم نیز مسلمان بود، اما مادر مسیحی و بر اساس دین مسیحیت تربیت

شده بودم و از آنجائیکه خودم را متعلق به هر دو دین می‌دانستم، تصمیم گرفتم خودم را هم را مشخص کنم.

به مدت دو ماه کارم شده بود تردد در اتاق‌های اسلامی و مسیحی و برای هر کدام مدت دو ساعت را تعیین کرده بودم و فقط به عنوان شنونده وارد می‌شدم و بعد از اینکه از هر دو دین اطلاع کامل پیدا کردم سؤال‌هایی برایم ایجاد شده بود که سعی می‌کردم جواب خودم را از آنها بگیریم. تقریباً یک ماهی کارم شده بود سؤال کردن. نکته‌ای که برایم جالب بود اینکه مسلمانان بیشتر از مسیحی‌ها مرا تحویل می‌گرفتند. و هر وقت که سؤال‌هاییم را از مسیحی‌ها می‌پرسیدم یا جوابی نمی‌شنیدم یا شروع می‌کردند به انتقاد از مسلمانان و یا آنها را متهم به دروغ‌گویی می‌کردند یا می‌گفتند که این مسائل همگی مربوط به عهد قدیم است. عهد قدیم؟ چگونه کتاب مقدس آسمانی است درحالی‌که مدت استفاده معینی دارد و بعد از آن، آن را بیرون می‌اندازند و کتاب جدیدی که یک مخلوق عادی نوشته است را می‌آورند و می‌گویند این مال عهد جدید است. درحالی‌که کتاب قرآن از اول یکی بوده است. بین دو دین به مقایسه پرداختم. دین اسلام را مطابق با عقل و فطرت آدمی یافتم. دین اسلام انسان را به حشمت و حجاب و نظافت دعوت می‌کند و به انسان عدالت و کرامت می‌بخشد. بعد از سه ماه اسلام را به عنوان دین جدیدم انتخاب کردم. بعد از آن به اتاق اظهار دین حق رفتم تا دینم را بهتر بشناسم و همچنین خودم را به عنوان یک تازه مسلمان معرفی کنم. خوشبختانه استقبالی که از سوی برادران با من شد کم‌نظیر بود. در این بین دو نفر از برادران نقش بیشتری در شناساندن دین اسلام به من داشتند.

حالا چه از طریق سایت‌های اسلامی چه از طریق بعضی از کتب مفید که آنها به من معرفی می‌کردند. این در حالی بود که من نه آنها را دیده بودم و نه آنها را می‌شناختم. فقط از طریق اینترنت آن‌هم در اتاق گفتگوی همگانی و با اسامی مستعار با آنها آشنا شده بودم. خداوند به آنها جزای خیر بدهد که در هدایت من به سوی اسلام نقش مؤثری

داشتند.

بعد از اینکه شهادتین را ادا کردم غسل کردم و نماز خواندم، درست سه روز بعد بود که حجاب پوشیدم. آنجا بود که مادرم متوجه اسلام آوردن من شد. می‌توانم به شما بگویم که چه به من گفت و چگونه با من رفتار کرد. سعی می‌کنم بطور خلاصه بیان کنم. او خیلی ناراحت شده بود و همواره مرا به لا مذهبى دعوت می‌کرد و می‌گفت: چرا من خود را به مسائلى مقید کرده‌ام که برایم دست و پا گیر است. می‌گفت: طوری زندگی کن که از قید و بند هر مذهبی آزاد باشی. حساب کنید مادری به دخترش چنین حرف‌هایی بزند. یکبار هم می‌خواست که قرآن را پاره کند که خوشبختانه به موقع رسیدم و خیلی کارهای دیگر که بحمد الله هیچ خللی در عقاید ما ایجاد نکرد. و او را از این بابت مطمئن کرده‌ام که مسلمان شدن من بر زندگی‌اش هیچ تأثیری ندارد، با این روش مرا آسوده گذاشته است و کاری به کار من ندارد. بعد از سه ماه که از اسلام آوردنم می‌گذرد بیشتر از هر مسلمانی که با دین اسلام بزرگ شده است در مورد دین جدیدم اطلاعات دارم، می‌دانید چرا؟ برای اینکه من اسلام را با اختیار خودم انتخاب کرده‌ام و بیشتر از هر فرد دیگری به تحقیقات پرداخته‌ام. بعد از مسلمان شدنم دور تمام دوستانی که با آنها ارتباط داشتم و همچنین آزادیی که غرب آن را تعریف می‌کند، خط کشیده‌ام، زیرا هدف من فقط رضای حق تعالی و اخلاص در برابر اوامر او می‌باشد و فهمیده‌ام که فقط با اسلام می‌توانم رضای حق تعالی را بدست آورم و الحمدلله الان دارم قرآن را با تجوید می‌آموزم و اجزائی از قرآن را حفظ هستم و حتی یک روز هم نمازم را تأخیر نیانداختم. برادران و خواهرانم از شما می‌خواهم که با تأمل بیشتری به این دین بنگرید و در مورد احکام آسمانی آن بیاندیشید تا ایمانتان نسبت به این دین افزایش یابد. موفق باشید.

والسلام

ترجمه و تنظیم: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

از تبلیغ مسیحیت تا دعوت اسلامی

اشاره:

بین شک و یقین مسافت‌ها فاصله وجود دارد اما بین خیر و شر فاصله، چند قدمی بیش نیست. مری واتسون که به فضل و رحمت الهی به دین اسلام گرویده است در عین حالیکه در یکی از دانشگاه‌های فیلیپین در رشته الهیات و معارف دین مسیحیت تدریس می‌کرده، مبلغ و کشیش نیز بوده است. اما هم اکنون به یک دعوتگر زن اسلامی تبدیل شده است و دعوت خود را از مرکز رسیدگی به امور مهاجران خارجی در منطقه قصیم عربستان شروع کرده است. . .

من در ایالت اوهایو آمریکا به دنیا آمده‌ام. قبل از اسلام نامم مری بود. دارای هفت فرزند دختر و پسر از یک همسر فیلیپینی هستم. دوران جوانیم را بیشتر در حال سفر بین لس‌آنجلس و فیلیپین گذرانده‌ام. بعد از اسلام اسمم را به خدیجه تغییر داده‌ام چون که حضرت ام‌المؤمنین خدیجه علیها السلام وقتی با پیامبر صلی الله علیه و آله ازدواج کرد بیوه بود و ۴۰ سال داشت، من هم بیوه بودم و وقتی مسلمان شدم ۴۰ سال داشتم، در کل شخصیت حضرت خدیجه علیها السلام نزد من از جایگاه والایی برخوردار است زیرا اولین بار که وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد او بود که ایشان را پشتیبانی کرد و بدون هیچ تردیدی به او قوت قلب داد، به این خاطر شخصیت او را بسیار دوست دارم. من فارغ التحصیل دانشگاه آمریکا و همچنین دارای مدرک از دانشگاه فیلیپین در رشته الهیات مسیحی هستم و در عین حال در هر دو دانشگاه به عنوان استاد حضور داشتم، یعنی به طور همزمان یک استاد الهیات و سخنران، همچنین کشیش و مبلغ دینی بودم. به همین خاطر در رادیو برای تبلیغ مسیحیت نیز مشغول به کار بودم، و علاوه بر آن به عنوان مهمان در برنامه‌های مختلف تلویزیونی حضور می‌یافتم و البته قبل از هدایتم، مقالاتی بر ضد اسلام هم نوشته‌ام که امیدوارم خدا

مرا ببخشد. واقعاً متعصب بودم. اما نور ایمان از کجا بر دل من تابیدن گرفت؟ در یکی از مسافرت‌هایم که به عنوان یک مبلغ دینی برای سخنرانی در یکی از کنفرانس‌ها دعوت شده بودم، یکی از کسانی که در آنجا حضور داشت توجه مرا به خود جلب کرد، او یک استاد سخنران فیلیپینی بود که البته از یکی از کشورهای غربی به آنجا آمده بود تا سخنرانی کند. بعد از کنجکاوی بسیار فهمیدم که او مسلمان شده است اما کسی از اسلام آوردنش خبر ندارد. بعد از اینکه اولین بار در مورد اسلام از زبان او شنیدم، سؤال‌های زیادی ذهن مرا به خود مشغول کرد. اینکه چرا مسلمان شده است؟ به یاد یکی از دوستان قدیمی‌ام افتادم که فیلیپینی بود و مدتی را در عربستان گذرانده بود، او هم مسلمان شده بود. نزد او رفتم و از او در مورد اسلام سؤال‌اتی نمودم. اولین سؤال من در مورد چگونگی رفتار با زنان بود، چون بر اساس آنچه ما آموخته بودیم زنان مسلمان از پایین‌ترین حقوق اجتماعی برخوردارند و البته این عقیده اشتباهی بود. همچنان که فکر می‌کردم اسلام به مرد اجازه می‌دهد تا همسرانشان را کتک بزنند و به این خاطر است که آنها همیشه در خانه‌هایشان پنهان هستند. وقتی دوستم تمام این عقیده‌ها را تصحیح نمود احساس آرامش عجیبی به من دست داد، از او در مورد خداوند، همچنین پیامبرش محمد ﷺ سؤال‌اتی کردم، او هم به من پیشنهاد کرد که به مرکز اسلامی تا بتوانم معلومات بیشتری از اسلام بدست بیاورم. ابتدا مردد بودم اما او مرا به این کار تشویق کرد. وقتی به آنجا رفتم از معلومات زیادی که در مورد مسیحیت و همچنین اعتقادات اشتباهی که در مورد اسلام داشتم تعجب کردند، آنها با من صحبت کردند و معتقادات اشتباهم را تصحیح کردند، سپس کتاب‌های مختلفی را به من دادند که در عین کوچکی بسیار پر محتوا بود. هر روز آنها را مطالعه می‌کردم و مدت سه ساعت نیز با آنها به گفتگو و بحث و مناظره می‌پرداختم، این کار به مدت یک هفته ادامه داشت و نتیجه‌اش این بود که تا آخر هفته در حدود سیزده کتاب خواندم و برای اولین بار بود که کتاب‌هایی را می‌خواندم که نویسندگانشان مسلمان بودند، و به این صورت بود که فهمیدم کتاب‌هایی که قبلاً در

مورد اسلام و مسلمین خوانده‌ام مملو از سوء تفاهم و اشتباهات بوده است که نویسندگان مسیحی آنها را از روی غرض و کینه به رشته تحریر در آورده بودند. ولی هنوز سؤال‌های مختلفی به ذهنم خطور می‌کرد، اینکه حقیقت قرآن چیست؟ و یا کلماتی که در هنگام نماز ادا می‌شود چیست؟ شیطان همیشه آتش ترس و نگرانی را در نفس انسان شعله‌ور می‌کند. من نیز از این امر مستثنی نبودم. مرکز اسلامی وقتیکه شک و تردید را در من مشاهده کرد جلساتش را با من افزایش داد، من هم از خداوند خواستم کمک کند تا به راه راست هدایت شوم. شبی در حالیکه دراز کشیده بودم تا بخوابم احساس کردم چیزی غریبی در قلبم استقرار یافت، مانند اینکه به اطمینان کامل دست یافته باشم، فوراً نشستم، فهمیدم که اسلام دین بر حق می‌باشد و همانا خداوند یکتاست و هیچ شریکی ندارد و اوست که از گناهان و لغزش‌های ما می‌گذرد و از عذاب آخرت ما را می‌رهاند، دست به دعا برداشتم و گفتم: الهی من فقط به تو ایمان دارم سپس شهادتین را ادا کردم، بدنم به آسایش بی‌نظیری دست یافت و باید بگویم آن روز، روزی است که دوباره متولد شده‌ام و هیچگاه هم پشیمان نیستم. بعد از اینکه مسلمان شدم از دانشگاه استعفا دادم تا اینکه بعد از یک ماه مرکز اسلامی فیلیپین از من دعوت به همکاری کرد تا در جلسات و کنفرانس‌های مختلفی که برپا می‌دارند شرکت کنم. تقریباً به مدت یک سال و نیم به این کار مشغول بودم تا اینکه مرکز رسیدگی به امور مهاجران خارجی در منطقه قسیم (عربستان سعودی) از من به عنوان کسی که به دو زبان انگلیسی و فیلیپینی تسلط کامل دارم دعوت به همکاری کرد.

بدون هیچ تردیدی دعوت آنها را پذیرفتم و من به عنوان یک زن دعوتگر اسلامی برای بخش زنان مرکز انتخاب شدم. از بین فرزندانم فقط کریستوفر بود که با من زندگی می‌کرد. وقتی در فیلیپین بودم عمداً کتاب‌هایی را از مرکز اسلامی می‌آوردم روی میز می‌گذاشتم تا شاید پسرم تحت تأثیر قرار بگیرد و ایمان بیاورد. او کتاب‌ها را می‌خواند (البته وقتی خارج از خانه بودم) و بعد از آنکه آنها را می‌خواند همانطور منظم روی میز

می گذاشت، بعد از مدتی او را نسبت به اسلام راغب دیدم. خوشحال شدم و او را به این کار تشویق کردم، و از مرکز اسلامی برادرانی آمدند و با او گفتگو کردند و او هم شهادتین را ادا کرد و اسم خود را به «عمر» تغییر داد و در حال حاضر فقط اوست که مسلمان شده و از خدا می خواهم که باقی فرزندانم را با نعمت اسلام آشنا سازد زیرا اسلام کامل ترین و بهترین روش زندگی را به انسان می آموزد و تمامی ظواهر زندگی چه اقتصادی، چه اجتماعی و حتی چگونگی ارتباط با همدیگر را مشخص کرده است. البته من هم در راه اسلام آوردن مشکلاتی داشتم، چون قبلاً ساکن آمریکا بودم تمام دخترانم در آنجا ازدواج کرده و زندگی می کنند. وقتی مسلمان شدم واکنش سه نفر از آنها خیلی تند بود، خانه و تلفنم کنترل می شد و عرصه را بیش از پیش بر من تنگ می کردند. من هم تصمیم گرفتم در فیلیپین اقامت کنم و در کنار والدین همسرم که قبلاً خیلی با آنها در ارتباط بودم و خلأ نداشتن پدر و مادر را برایم پر می کردند زندگی کنم، اما آنها نیز از من دوری گزیدند، از رفتار آنها خیلی ناراحت شدم طوری که سه روز به خاطر این امر گریه می کردم. وقتی که با حجاب اسلامی در خیابان ها راه می رفتم کودکان مرا مسخره می کردند و مرا خیمه یا پیرزن صدا می کردند. الان بیشتر سعی می کنم خودم را با کتاب خواندن مشغول کنم چون کتاب خواندن را بسیار دوست دارم. کتاب های صحیح بخاری، مسلم و سیرت پیامبر ﷺ، سیرت اصحاب آن حضرت و همچنین تفسیر قرآن و مطالعه خیلی از کتاب های دیگر را به اتمام رسانده ام. در وقت مشکلات و سختی با به یاد آوردن این آیه: ﴿هُم دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ بِصِيرٍ بِمَا يَعْمَلُونَ﴾ [آل عمران: ۱۶۳]. خودم را تسکین می دهم. کنفرانس ها و سخنرانی های متعددی داشته ام حتی از طرف رؤسای بعضی از دولت ها دعوتنامه داشته ام تا در مناظره بین یک مسلمان و مسیحی شرکت کنم اما من دعوتشان را رد کرده ام چون اینچنین مناظره ای را اصلاً دوست ندارم بلکه روش آرام و مؤدبانه را بیشتر می پسندم. در آینده هم تصمیم دارم إن شاء الله به آفریقا بروم تا مردم را بسوی اسلام دعوت کنم، امیدوارم بتوانم به مصر هم سفری داشته باشم و کلام آخر اینکه

اکنون اسلام به مسلمانان قوی الایمان احتیاج دارد تا که مردم را به سوی ذات اقدس الهی دعوت کنند و از ساحت مقدس اسلام که در این زمانه توسط رسانه‌های غربی مُشَوَّه جلوه داده می‌شود دفاع کنند و صحت و قوت و پاکی دین اسلام را در چنین محیط‌هایی به نمایش بگذارند.

والسلام

تنظیم و ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

هنرمند شیشه گر از کانادا

داستان اسلام آوردن من از یکی از شب‌های فوریه سال ۲۰۰۳ شروع می‌شود. هنگامی که در خانه تنها نشسته بودم و داشتم در مورد این دنیا فکر می‌کردم و این که بالاخره عاقبت ما به کجا می‌انجامد؟ ما در این جهان خواهیم مرد، برای زندگی پس از مرگ چه کار کرده‌ایم؟ به گریه افتاده بودم! دستانم را به سوی خدا دراز کردم و از خدا خواستم مرا توفیق دهد تا باقیمانده عمرم را در خدمت به خلق و کارهای نیک بگذرانم. از آن لحظه تصمیم گرفتم یک مسیحی صالح باشم و هرگز کلیسا را ترک نکنم. کتاب مقدس را نیز از خود دور نکنم. بعد از گریه‌ای طولانی به رختخوابم رفتم تا بخوابم. دو روز بعد از این واقعه شخصی زنگ خانه‌ام را به صدا درآورد. وقتی در را باز کردم شخصی محجبه را روبرویم دیدم [من هرگز قبل از این واقعه با مسلمانان دیداری نداشتم] او به من سفارش ساخت شیشه‌ای که با نقوش اسلامی مزین شده باشد را داد. وقتی او را دیدم فکر کردم لباسش را بر حسب عادت سرزمین و فرهنگشان پوشیده است. من نیز برای اینکه بیشتر با نقوش و هنر اسلامی آشنا شوم به اینترنت مراجعه کردم تا سفارش او را آماده کنم.

جستجو در مورد اسلام

وقتی در اینترنت به جستجو در مورد اسلام پرداختم چند سایت معروف اسلامی روبرویم نمودار شد. از روی کنجکاوی به مطالعه سایت‌ها پرداختم به طوری که کار اصلی‌ام را فراموش کردم. هرچه بیشتر در مورد اسلام به جستجو می‌پرداختم بیشتر می‌یافتم. احساس کردم اسلام دین کاملی است که خداوند برای هدایت بشر فرستاده است. من قبلاً در مورد پیامبر اسلام چیزی نشنیده بودم، هر بار که به سیرت پیامبر می‌رسیدم با ولعی تمام و هیجانی فراوان به مطالعه آن می‌پرداختم. برای اینکه معلوماتم را بیفزایم به خرید کتب روی آوردم. نسخه‌ای ترجمه شده از قرآن را نیز تهیه کردم و به

مطالعه پرداختم. هنوز ماه می (MAY) آن سال به پایان نرسیده بود که با دلهره به یکی از مساجد رفتم و شهادتین را بر زبان جاری ساختم. آنجا یکی از خواهران داعیه حضور داشت و توضیحات مختصری در مورد اصول دین به من داد و در آخر یک جلد از تفسیر سوره‌ی عم و شرح عقیده اسلامی را به من هدیه داد. وقتی از مسجد خارج شدم احساس کردم از نو متولد شده‌ام. فرصتی بود تا از نو زندگی کنم و به طاعت خداوند بپردازم. در وهله اول احساس کردم مسئولیت‌های سنگینی روی دوشم نهاده شده تا اول خودم سپس دیگران را از تاریکی‌های جهالت برهانم. از لحظه‌ی مسلمان شدنم سعی کردم فرائض دین اعم از نماز، روزه، حجاب و طهارت را به جای آورم. نماز اول وقت سرلوحه کارهایم است. من در شهری کوچک زندگی می‌کنم. یادم می‌آید اولین بار که حجاب پوشیدم و بیرون آمدم خیلی از مردم نظرشان به من جلب شد. اوائل که حجاب پوشیدم کمی از موهایم پیدا بود چون کمی احساس ترس داشتم، تا اینکه کتاب شرح عقیده اسلامی را مطالعه کردم. در آن کتاب آمده بود: انسان مؤمن از هیچ کس جز از خدای یکتا نمی‌ترسد، از آن موقع بود که من فهمیدم از هیچ ملامت کننده‌ای نباید بترسم، و نه تنها حجابم را محکم‌تر از قبل بلکه نقاب را هم به آن اضافه کردم. علی‌رغم اینکه در شهری که مسلمانان زیادی ندارد پوشیدن نقاب می‌تواند سخت باشد و احتیاج به مبارزه دارد من اما از پس آن برآمدم زیرا به سخن‌های بیهوده اطرافیان اعتنایی نمی‌کردم.

فراگیری علم

من نماینده دین اسلام در شهر کوچکمان بودم و این خود مسئولیت مرا سنگین‌تر می‌کرد، به خاطر همین برای بالا بردن سطح معلومات دینیم اقدام کردم. در اواخر ماه ژولای (JULAY) از طریق E-MAIL به اجتماع اسلامی خواهران دعوت شدم. در آنجا یکی از خواهران داعیه‌ای که در مسجد با او ملاقات کرده بودم را دیدم. او برای اجتماعات آینده نیز از من دعوت به عمل آورد. من در تمام سخنرانی‌های دینی و اجتماعات شرکت می‌کردم اما دیدم این روش مناسبی برای تعلیم دین اسلام نیست به

خاطر همین برای فراگیری عقیده و دین به سوی یکی از اساتید شریعت رفتیم و توانستم به طور منظم در کلاس درس ایشان حضور پیدا کنم. خوشبختانه یک سالی می‌شود که در کلاس درس ایشان هستم و توانسته‌ام عقیده صحیح را از منابع صحیح فرا بگیرم. شاید اگر این کلاس‌ها نبود من هم در دام بدعت‌ها و خرافات شده بودم مانند بسیاری از مسلمانان که خطاها و بدعت‌های بی‌شماری در عقاید آنها رسوخ کرده است. من از تمام مسلمانان جهان می‌خواهم اول عقیده خود را تصحیح کنند سپس به نشر دین بپردازند زیرا کسی که مبتدع باشد دین را به صورت گل آلود به دیگران می‌رساند. من هم اکنون به تعلیم زبان عربی روی آورده‌ام هر چند که خیلی برایم سخت است. از برنامه‌های دیگرم آموزش و حفظ قرآن کریم می‌باشد.

تبلیغ دین

من خود را در قبال این دین مسئول می‌دانم و نشر آن را واجب می‌دانم. من تنها زن مسلمان در بین داوطلبین می‌باشم که به اردوگاه آوارگان در پنجاه و پنج کیلومتری تورنتو می‌روم. هدف من در آنجا تبلیغ دین می‌باشد، خوشبختانه با نقابی که پوشیده‌ام کاملاً از دیگران متمایز هستم.

در این مدت توانسته‌ام اثرات مثبتی را در بین مردم آنجا بگذارم. با آنها در مورد توحید و سیرت پیامبر صحبت می‌کنم. در این مدت از اینکه توانسته‌ام با کارهای خیر اسلام را منتشر کنم بسیار خوشحال هستم. هم اینک بسیاری از مردم این اردوگاه با اسلام آشنا شده‌اند و در این مدت من توانسته‌ام با حسن خلق و مهربانی جای پای محکمی را دل‌هایشان باز کنم. یکی از کسانی که مسلمان شد پیرمردی هشتاد ساله بود که سه بار همراه من به مسجد آمد. من سعی می‌کنم همواره ما یحتاج آنها را تأمین کنم، برایشان پتو، مواد غذایی و حتی بعضی مواقع کمک‌های نقدی جمع‌آوری می‌کنم و بین آنها توزیع می‌کنم. یکی از افراد وقتی فهمید من به خاطر دین و عقیده‌ام این کارها را انجام می‌دهم به اسلام روی آورد. بحمدالله الآن من تنها نیستم زیرا خواهران دیگر نیز به یاریم آمده‌اند.

من یک مطلقه هستم اما بچه‌هایم با من زندگی می‌کنند، پسر بزرگم که چهارده سال دارد مسلمان شده است، دختر کوچکم همیشه با من نماز می‌خواند و انشاءالله در آینده نزدیک محجبه خواهد شد. وقتی سه نفری به صف نماز می‌ایستیم و خدای واحد را می‌پرستیم در پوست خود نمی‌گنجم. دختر بزرگم هنوز مسلمان نشده اما قول داده‌است در آینده مسلمان شود. او به یگانگی خدا و رسالت خاتم الانبیا ایمان دارد. تنها پسر من که با پدرش زندگی می‌کند پیشنهاد مرا رد کرده است. همیشه برای هدایت او و دیگران دعا می‌کنم. پدرم در اواخر عمرش مسلمان شد. او در اواخر عمرش دائم الذکر بود و من سعی می‌کردم قرآن را در کنارش بخوانم.

و بالآخره...

ما تک تک افراد در قبال این دین مسئول هستیم و باید این دین را منتشر کنیم و هجرتمان به سوی خدا باشد. هیچ کس از ما معصوم از خطا نیست، بلکه به گناهان به درگاه خداوند اعتراف می‌کنیم و از او آمرزش می‌طلبیم. امیدوارم خداوند مرا در خدمت به اسلام موفق بگرداند و هنگام مرگ خداوند از من راضی باشد.

والسلام.

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

نفر دوم کلیسای کاتولیک از غنا

او را هنگامی که کودکی بیش نبوده به اردوگاههای خود بردند. در آنجا به او لباس پوشانند و اجازه دادند در مدارس خودشان به تحصیل پردازد. بعد از مدتی او را در تحصیل باهوش یافتند به همین خاطر در تربیتش کوشش به خرج دادند، او نیز توانست جواب اعتمادهای آنان را به خوبی بدهد به طوری که به عالی‌ترین مدارج تحصیلی رسید. مبلغین مسیحی از ابتدا روی او حساب ویژه‌ای باز کرده بودند. بعدها او نیز به یک مبلغ تمام عیار تبدیل شد که با بیان شیوای خویش و تطمیع مسلمانان فقیر آنها را جذب مسیحیت می‌کرد. او در این راه به موفقیت‌های بسیاری دست یافت و توانست پله‌های ترقی را یکی پس از دیگری بپیماید و به مقام دوم کلیسا پس از کشیش اعظم در کشور «غنا» دست یابد. بعد از اینکه به موازات تعلیمی که از مبلغین مسیحی دریافته بود توانسته بود زندگی مرفهی را برای خود و خانواده‌اش به هم بزند، روزی از خود می‌پرسد: «فقر و گرسنگی مرا به سوی مسیحیت کشاند، پس عامل دیگری که مرا مجذوب این دین کرده باشد وجود ندارد. بلکه این فقر و نداری بود که مرا بسوی این دین کشاند. چرا بعد از این همه سال من اطمینان قلبی ندارم؟ چرا همواره از زندگی پس از مرگ نگرانم؟ بعد از مرگ سرنوشت من به کجا می‌انجامد؟».

او تصمیم می‌گیرد به مطالعه اسلام پردازد، این بار او به جای اینکه از طریق منابع مسیحی به مطالعه اسلام پردازد مستقیماً به سراغ قرآن می‌رود و این کتاب آسمانی را مورد مطالعه فرا می‌دهد. او می‌گوید: «قرآن را برداشتم و شروع به مطالعه آن کردم، علت اینکه مستقیماً به سراغ قرآن رفتم این بود که نمی‌خواستم از طریق منابع مسیحی به مطالعه اسلام پردازم، چون اکثرشان دیدگاه مغرضانه‌ای نسبت به دین اسلام داشتند. بعد از مطالعه قرآن و مطابقت آن با بسیاری از تعلیمی که من آموخته بودم، دریافتم که بسیاری از اعتقاداتی که در کودکی در ذهن من جای داده شده اشتباه است. با مطالعه قرآن در خود احساس دگرگونی کردم و راهم را پیدا کردم و به سوی نور قدم برداشتم. و

تصمیم گرفتم در مقابل هر کسی که مانع رسیدن من به این دین شود بایستم». ابتدا او به سراغ کشیش بزرگ کشور غنا که اداره امور کلیساها به عهده او بود رفت و او را از تصمیمش آگاه کرد. کشیش بزرگ که یک اروپایی بود فکر کرد او به شوخی این موارد را مطرح می‌کند اما وقتی فهمید که او در تصمیم خود مصمم است می‌خواست دیوانه شود و داد و فریاد راه انداخت، بعد از اینکه کمی آرام‌تر شد سعی کرد او را نصیحت کند. به او یادآور شد که در گذشته چکاره بوده است و الآن به کجا رسیده است و در چه رفاهی به سر می‌برد. و سعی کرد با پول او را تطمیع کند. به او گفت که مقامش را ارتقا خواهد بخشید و . .

اما ایمان در وجود او ریشه دوانده بود و این وعده و وعیدها هیچ اثری در او نگذاشت. سفیدی ایمان بر سیاهی قلب سایه افکنده بود. کشیش اعظم که دید پیشنهادش مؤثر نمی‌شود، تیر آخر ار رها کرد و گفت: مشکلی نیست، فقط یک شرط دارم و آن اینکه هرچه مال و ثروت داری به ما بازگردانی. او نیز این شرط را پذیرفت و گفت: پول‌هایی را که در گذشته خرج شده قادر به بازگرداندن آنها نیستم اما الآن هرچه دارم به شما تعلق دارد و می‌توانید آنها را تصاحب کنید.

آنها نیز دریغ نکردند و از هیچ چیز نگذشتند، ویلای مجلل، چهار ماشین آخرین سیستم و خیلی چیزهای دیگر را که طی این سال‌ها به خاطر خدمت به کلیسا به دست آورده بود از او گرفتند. این ایثار و از خود گذشتگی ما را به یاد افتخارات صحابی بزرگ ابویحیی صهیب رومی رضی الله عنه می‌اندازد، هنگامی که در راه هجرت مشرکین قریش راه را بر او بستند و به او گفتند: وقتی پیش ما آمدی فقیر و بی‌چیز بودی و اکنون که صاحب مال و ثروت شده‌ای به آیین ما پشت می‌کنی، تو را رها نمی‌کنیم تا وقتی که از تمام اموالت بگذری. او نیز به مصداق آیه: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمْ الْجَنَّةَ﴾ [التوبة: ۱۱۱]، هر آنچه را که از مال دنیا داشت به آنها داد و به سوی مدینه هجرت

کرد. هنگامی که پیامبر ماجرای او را شنید به او گفت: «ریح البیع یا أبا یحیی». کشیش اعظم حتی از لباس‌هایش هم نگذشت و آنها را از او گرفت و او را از کلیسا

بیرون کرد به امید اینکه بعد از چند روز نداری و دست و پنجه نرم کردن با فقر به سوی آنها باز می‌گردد و به التماس می‌افتد. او در این مورد می‌گوید: «وقتی که از کلیسا اخراجم کردند هیچ چیزی بر تنم نبود جز قطعه‌ای که عورتم را می‌پوشاند. حالا من دیگر هیچ چیز نداشتم جز دین اسلام که به من قوت قلب می‌داد». او به سوی مسجد بزرگ که در مرکز شهر قرار داشت به راه افتاد. مردم با تعجب به او می‌نگریستند. عده‌ای هم به دنبال او راه افتاده بودند. بعضی‌ها به یکدیگر می‌گفتند که به احتمال زیاد کشیش دیوانه شده است. او همچنان به راه خود ادامه می‌داد و به هیچ‌کس جواب نمی‌داد تا به مسجد رسید. وقتی خواست تا به مسجد وارد شود عده‌ای سعی کردند جلوی او را بگیرند و عده‌ای نیز با نگاه پرسشگر خود به او فهماندند که چه می‌خواهد؟ اما جواب او که همچون صاعقه‌ای بر سر همه فرود آمد، دهان همه را از تعجب باز نگاه داشت. «آمده‌ام اسلام خود را اعلام کنم». مردم به یکدیگر نگاه کردند، عده‌ای گفتند چطور ممکن است کشیش معروف کشور که صدها نفر به دست او مسیحی شده‌اند و هفته‌ای دو بار برای تبلیغ مسیحیت در رادیو و تلویزیون برنامه دارد، مسلمان شده باشد. از نظر مردم او نماد مسیحیت در کشورشان بود، به این خاطر بعد از شنیدن این جمله خوشحالی زاید الوصفی بر مردم حکمفرما شد. خوشحالی‌ای که با هیچ جمله و عبارتی قابل وصف نیست. به او لباس دادند و او وارد مسجد شد و در آنجا به ایراد سخن پرداخت. بعد از سخنرانی فریاد تکبیر مردم به کرات شنیده می‌شد.

پس از دو روز عده‌ای از افراد متعصب مسیحی از جریان مطلع شدند و می‌خواستند آتش خشم خود را با کشتن او فرو نشانند. زیرا او با این کارش باعث شده بود عده بسیاری از کسانی که به دست او مسیحی شده بودند دوباره به آغوش اسلام بازگردند. لذا مسلمانان مخفیانه و به طور پنهانی او را به سیرالئون فرستادند. آنجا از طریق رادیوی محلی که زیر نظر کمیته مسلمانان آفریقا بود اعلام شد که به مناسبت اسلامش او در رادیو به ایراد سخن می‌پردازد. همه منتظر بودند، حتی کلیسا به انتظار نشسته بود تا او سخنرانش را بکند. آنها پیش‌بینی کرده بودند که او بشدت کلیسا و کشیش‌ها را مورد

حمله قرار می‌دهد و اسرار کلیسا را برملا می‌سازد. آنها به این می‌اندیشیدند که او نمک پرورده آنهاست و او را از فلاکت و بدبختی نجات داده‌اند. آیا او نمکدان را خواهد شکست. ولی خداوند آنها را نا امید کرد و تمام راهها را به سوی آنها بست. زیرا او در ابتدای سخنرانی به تشکر از آنها پرداخت، تمام نیکی‌ها و محبت‌های آنان را برشمرد و تمام آنچه که آنها برایش انجام داده بودند از مسکن، لباس و تعلیم گرفته تا خیلی چیزهای دیگر که برایش فراهم آورده بودند را به تفصیل بیان کرد و این فضل را ابتدا به خداوند، سپس به آنها نسبت داد.

و در ادامه به بیان اینکه دین و عقیده چیزی نیست که انسان از طریق محبت‌های کورکورانه به دست آورد بلکه فضل و کرم خداوند است که او را به راه راست هدایت کرده است. او گفت دین اسلام هرگز به پیروانش دستور نمی‌دهد که نیکی‌های دیگران را فراموش کنند، بلکه این دین به مسلمانان مردانگی و وفای عهد می‌آموزد، از طرف دیگر خداوند هرگز راضی نمی‌شود که مسلمانان چشم‌ها و عقل‌هایشان را ببندند و کورکورانه عمل کنند. دو روز بعد از سخنرانی، در مراسم افتتاح مسجد دانشگاه که با حضور رئیس جمهور سیرالئون و جمعی از مسئولین انجام گرفت، عده‌ای از مسئولین کلیسا نیز دعوت شدند تا در برنامه تسامح دینی و آشتی ملی شرکت کنند و از این طریق کدورت‌ها برطرف شود. بعد از قرائت قرآن کریم، شیخ طایس الجمیلی نماینده کمیته مسلمانان آفریقا که بانی مسجد بود به ایراد سخن پرداخت. او قبل از هر چیز به اسلام آن کشیش اشاره کرد و در ادامه به شرح این آیه کریمه پرداخت: ﴿وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصْرِيٌّ ذَلِكَ...﴾ [المائدة: ۸۲]. مترجم می‌گوید وقتی مطالب‌ای آیه را برای آنها ترجمه می‌کردم، کشیش‌ها را دیدم که اشک در چشم‌هایشان حلقه زده بود.

والسلام

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

دختر یهودی از مکزیک

عنایت الهی و تابیدن نور ایمان در قلب یک دختر یهودی، باعث شد او از گمراهی و غفلت بیدار شده و به دین اسلام بپیوندد. او دختری مکزیکی است و در جامعه یهودیان مکزیک بزرگ شده است. . . .

در جستجوی حقیقت

حدود چهار سال پیش زندگی برایم هیچ معنایی نداشت، سؤالات زیادی را در ذهن داشتم که دنبال جوابی برای آن می‌گشتم اما در هیچ یک از کتب یهود و نصاری آن را نیافتم. سؤال‌هایی که همیشه فکر و ذکرم را به خود مشغول کرده بود، مثلاً اینکه چگونه می‌توان با پروردگار خویش به طور مستقیم رابطه برقرار کرد.

لندن نقطه شروع

هنگامی که در لندن تحصیلات دانشگاهیم را دنبال می‌کردم با خانواده‌ای مسلمان آشنا شدم که این آشنایی به رفت و آمد با آنها منجر شد. یکی از نکاتی که توجه مرا به خود جلب کرده بود آرامش و اطمینانی بود که مادر خانواده از آن بهره‌مند بود. وقتی راز این آرامش را از او پرسیدم، گفت: در اسلام حقوق زن به طور روشن مشخص و بیان شده است، در واقع اسلام شأن و منزلت زن را در نزد شوهر و خانواده‌اش بالا برده است. این کلمات جرقه‌ای در ذهن من زد و بر من اثر گذاشت. طوری که باعث شد با شتاب بیشتری دنبال حقیقت باشم.

ورود به مسجد

روزی برای رفتن به یکی از پارک‌های لندن از خانه خارج شدم. در مسیرم از جلوی یکی از مساجد بزرگ لندن گذشتم. به محض رسیدن به درب مسجد بدون درنگ وارد

مسجد شدم، در آنجا شخص مسنی با محاسن سفید ایستاده بود، وقتی مرا دید با گشاده رویی به طرفم آمد و از من خواست به احترام مسجد روسری بپوشم! من با کمال میل حرفش را پذیرفتم. سپس داخل مسجد شدم و در گوشه‌ای نشستم. او نسخه‌ای از قرآن کریم، همچنین کتاب‌هایی به زبان انگلیسی که مفاهیم اسلام را تشریح می‌کرد به من هدیه داد. در حالی از مسجد خارج شدم که آرامش و مسرت خاصی به من دست داده بود. کتاب‌ها را کم کم مطالعه می‌کردم همچنین در جلسات سخنرانی که هر هفته در مسجد تشکیل می‌شد شرکت می‌کردم. باید بگویم این جلسات بی‌نهایت در فهم معانی دین و حقیقت اسلام برایم مؤثر بود. اسلام راهی را در مقابل انسان قرار می‌دهد تا هر شخص چه در مورد زندگی و چه بعد از آن تکلیفش را بداند. برای من جالب بود که مسلمانان به تمام انبیاء و پیامبران از آدم علیه السلام تا حضرت عیسی علیه السلام ایمان دارند. و نکته‌ای که مرا شدیداً تحت تأثیر قرار داده بود این بود که هر فرد مسلمان بدون واسطه با خدایش ارتباط برقرار می‌کند. دو سال تمام فکرم به این مسائل مشغول بود، از طرفی به شدت به دین اسلام علاقه‌مند شده بودم و از طرف دیگر از خانواده‌ام می‌ترسیدم و نگران واکنش آنان بودم. بالاخره بعد از مدت‌ها کشمکش با خودم، در یکی از جلسات دینی در مقابل امام مسجد ایستادم و اسلام خودم را اعلام کردم، حاضران بی‌نهایت از مسلمان شدنم خوشحال شدند. خوشحالی من هم از آنها کم‌تر نبود چون از این لحظه به بعد من یک مسلمان بودم و محجبه شده بودم.

واکنش خانواده‌ام بعد از اسلام آوردن من

مدت زیادی از اسلام آوردنم نمی‌گذشت که درسم به اتمام رسید. الحمدلله در آنجا هیچ مشکلی نداشتم علی‌الخصوص که با حجاب کامل اسلامی به دانشگاه می‌رفتم. بعد از اتمام تحصیلاتم به مکزیک بازگشتم، اولین نفری که متوجه تغییراتی در من شد پدرم بود که از عادت و رفتار و همچنین روسری که بر سر داشتم متعجب شده بود. یک روز پدرم به طور ناگهانی وارد اتاقم شد و مرا در حال نماز خواندن مشاهده کرد. درد سر

واقعی از آن روز شروع شد، او به هیچ وجه از اسلام آوردن من راضی نبود، حتی به من فرصت نداد تا برایش علت مسلمان شدنم را توضیح دهم. مادر و برادرم از اسلام آوردنم جا خورده بودند. تمام دوستان و خویشاوندان مرا طرد کردند. پدرم تصمیم گرفته بود مرا از خانه بیرون کند، مادرم نیز در مقابل تصمیم او سکوت کرد حتی سعی نکرد او را از این تصمیم منصرف کند. مادر یک سال تمام با من صحبت نمی‌کرد. برادرم نیز هرگز این وضعیت مرا نپذیرفت و با حجاب مشکل داشت. البته من از خانواده‌ام ناراحت یا عصبانی نشدم زیرا از صفات مؤمن این است که در همه حال صبر داشته باشد. من از خانه پدری طرد شدم و به تنهایی جای دیگری ساکن شدم. البته با خانواده‌ام در تماس هستم و سعی می‌کنم خودم را به آنها نزدیک کنم.

کنار آمدن با جامعه

خوشبختانه در جامعه هیچ مشکلی نداشتم. بسیاری از دوستان و آشنایان فکر می‌کردند من به سرطان مبتلا شده‌ام و چون سرم طاس شده است آن را با روسری می‌پوشانم و یا حدس و گمان‌های بی‌ربط دیگری را مطرح می‌کردند. من از فرصت استفاده می‌کردم و دین اسلام را برای بسیاری از آنان شرح می‌دادم که البته خیلی مؤثر بود و توانستم بسیاری از دوستان نزدیکم را به دین اسلام دعوت کنم.

وسوسه شیطان

مانند هر انسان دیگری شیطان هم مرا وسوسه می‌کرد تا بلکه از راه راست خارج شوم. تابستان‌های مکزیکی خیلی گرم است و با بالا رفتن درجه‌ی هوا روسری پوشیدن کمی مشکل می‌شود. هر بار که از این راه وسوسه می‌شدم با خواندن معوذتین و استغفار از شیطان به خداوند بزرگ پناه می‌برم. روزی برادرم از من پرسید: آیا عکسی از پیامبرتان داری؟ گفتم: نه! او گفت: فکر می‌کنم پیامبرتان محمد ﷺ را در خواب دیدم که پیش من آمد و گفت: ما هیچکس را به پذیرفتن دین اسلام مجبور نمی‌کنیم! بعد از این خواب بود

که تغییرات قابل ملاحظه‌ای در رفتار برادرم مشاهده کردم. او به طور مستمر به ملاقاتم می‌آمد و با من صحبت می‌کرد.

حمد و سپاس از خداوند

از خداوند بزرگ بسیار شاکرم که نعمت اسلام را به من ارزانی داشت و باعث شد که با تمام وجود با دین اسلام آشنا شوم و از ظلمت و گمراهی رهایی یابم. اسلام دین صلح و دوستی و گذشت است و به تمام ادیان آسمانی احترام می‌گذارد. اسلام به من آموخت که چگونه اعتماد به نفس داشته باشم، در واقع با این دین من عزت یافتم. کلام آخر اینکه خداوند به ما نزدیک است و مطمئن باشید اگر خالصانه به درگاه او دعا کنیم دعای ما را اجابت خواهد کرد.

والسلام.

ترجمه و تنظیم: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

«دیانا بیٹی» تا «معصومه امه الله»

اشاره:

غرب از هیچ کوششی برای ضربه زدن به اسلام فروگذار نمی‌کند بویژه در هزاره‌ی جدید که این عداوت‌ها به اوج خود رسیده است، به طوری که بوش رئیس جمهور آمریکا به زعم خودش جنگ با تروریست را جنگ صلیبی می‌خواند و برلوسکونی نخست وزیر ایتالیا فرهنگ غربی را برتر از فرهنگ اسلامی می‌خواند! با این حال این دشمنی‌ها نه تنها از ارزش دین خدا نمی‌کاهد بلکه باعث هدایت عده‌ی بی‌شماری از کسانی که نور ایمان در دل‌هایشان تابیدن گرفته است می‌شود و این نکته را نباید فراموش کنیم که خداوند خود حافظ دینش از کید کافرین است.

در سرگذشتی که می‌خوانیم با این که سه سال از اسلام آوردن این شخص می‌گذرد اما تفکراتی که او قبل از اسلام آوردنش در مورد اسلام و مسلمین داشته و تبلیغات منفی که آمریکا بر ضد مسلمانان (مبنی بر تروریست بودن مسلمانان) وجود دارد، حائز اهمیت است. . .

«نام من دیانا بیٹی است. بعضی‌ها مرا به نام معصومه امه الله صدا می‌زنند، بعضی دیگر نیز همان نام قدیم مرا صدا می‌زنند ۲۳ سال دارم و نزدیک سه سال است به دین اسلام روی آورده‌ام. اهل ایالت کلرادوی آمریکا و در رشته‌ی فیزیک تحصیل می‌کنم و به زودی معلم خواهم شد. پدر و تنها برادرم متخصص برق هستند، برادرم ۲۷ ساله و متأهل است، او فقط دو خانه پایین‌تر از خانه والدینم زندگی می‌کند، مادرم یک منشی حقوقی در دفتر نمایندگان بخش است. هیچ یک از اعضای خانواده قبل از من به دانشکده نرفته‌اند، پدرم یک مرد الکلی و دائم الخمر است و این عادت او باعث تلخی اوقات اعضای خانواده است زیرا او اغلب اوقات عصبانی است. او در واقع مانند یک شخص مرده زندگی

می‌کند. مادرم اغلب اوقات با به تلخی رفتار می‌کند به نظر من آنها زندگی و ازدواجی فارغ از عشق داشته‌اند ولی اگر بخواهیم خیلی ظاهر بین باشیم باید بگوییم که خانواده‌ایده آلی به نظر می‌رسند که کاری به همدیگر ندارند. آنها سگ‌هایشان را در خانه نگه می‌دارند و این به همراه الکلی بودن پدرم باعث سختی دیدار من از آنها می‌شود ولی هر وقت بتوانم سعی می‌کنم به دیدن آنها بروم، مادرم می‌گوید که او هیچ وقت به اندازه کافی در خانه نبوده است. البته مادرم بیشتر اوقات را با دوستانش سپری می‌کند هر چند که پدرم نیز این روش را بیشتر ترجیح می‌دهد. خانواده‌ام سال‌هاست که بدین ترتیب اعلان موجودیت می‌کند، حد اقل ما به اصل یک موضوع رسیده‌ایم و آن اینکه هیچ وقت همدیگر را ترک نکنیم و لو اینکه بعضی چیزها برای ما ایده آل نباشد. وقتی که من وارد دانشکده شدم برای اولین بار با مسلمانان روبرو شدم. فقط بعد از چند دیدار با مسلمانان بود که فهمیدم نسبت به اسلام و مسلمین هیچ چیز نمی‌دانم. بسیاری از چیزهایی که از کودکی آموخته بودم تا حد زیادی اشتباه بود، ولی چیز زیادی هم در مورد اسلام نشنیده بودم. من نسبت به دین اسلام کنجکاو شده بودم و صدق و صفایی که در ظاهر آنها هنگام نماز خواندن دیده بودم بیشتر باعث کنجکاویم شده بود. من به عنوان یک فرد مسیحی بزرگ شده‌ام و در موقع دیدار با مسلمانان فردی،

کاملاً مذهبی و کتاب مقدس (انجیل) را به طور جدی یاد می‌گرفتم. ولی سؤال‌هایی را که همواره در ذهن من بی‌جواب مانده بود، قرآن کریم به خوبی جواب داده بود و این در حالی بود که در انجیل به آن جواب‌ها دست نیافته بودم. در ابتدا هیچ تمایلی برای خواندن قرآن نداشتم زیرا قرآن، حضرت عیسی را فرزند خدا نمی‌شمرد و آیه‌هایی که در مورد جنگ و جهاد ذکر شده بود و چیزهایی که در مورد تروریست بودن و خشونت طلب بودن مسلمانان شنیده بودم باعث انعکاس تفکرات منفی در ذهنم در مورد اسلام و مسلمانان شده بود. اما مسلمانانی که من دیدم و در مورد آنها این واژه‌های کلیشه‌ای را در ذهن خود پرورانده بودم اصلاً برازنده‌ی این نوع کارها نمی‌دیدم، من حرف‌های معلم

انجیل‌مان را قبول نداشتم، هنگامی که می‌گفت قرآن از جانب شیطان درست همانند انجیل ساخته شده است و با حيله و نیرنگ آن را بهتر جلوه داده‌است. همچنین این حرف استادمان را که می‌گفت: «مسلمانان هر چقدر هم بیشتر از مسیحیان عبادت کنند و مذهبی‌تر باشند باز هم به جهنم خواهند رفت» نیز قبول نداشتم. من قادر بودم انجیل را از دریچه‌ی دیگری ببینم و تناقضات و اشتباهات و حتی خطاهای علمی که قبلاً آن را ناشی از درماندگی خود در فهمیدن کلام خداوند می‌پنداشتم را می‌دیدم ولی در قرآن از این خطاها و تناقضات وجود نداشت و چیزهایی که در قرآن در مورد خداوند و همچنین در مورد هدف ما انسان‌ها فرموده و چیزهای دیگر، به صورت منطقی و خیلی آسان‌تر به ما فهمانیده است و چیزی که به آن اعتقاد داشتم این بود که خداوند ما را در شناختن و فهمیدن دینش کمک خواهد کرد. کار خیلی سختی بود ولی باید بگویم که ماه‌های متعددی را به مطالعه هر دو دین پرداختم که خوشبختانه اسلام از این میدان پیروز خارج شد. من قانع شده بودم که خداوند صحیح‌ترین دین را برای هدایت ما انسان‌ها فرستاده است و بعد از آن بود که رسماً به دین اسلام گرویدم. البته در آن موقع من هنوز در مورد خیلی چیزها یقین پیدا نکرده بودم. من هنوز بویژه در مورد حجاب شناخت کافی نداشتم. همچنین در مورد خیلی چیزهای دیگر مثلاً چگونه نماز بخوانم و یا... خیلی مسائل دیگر چیزی نمی‌دانستم ولی خُب، به موقع خودش شروع کردم به یاد گرفتن احکام دین. برای من خیلی سخت بود که نتیجه بگیرم تمام آنهایی را که می‌شناختم، معلم‌هایم، والدینم، پدر و مادر بزرگم، دوستانم و واعظان دینی تماماً در اشتباه هستند. واقعاً تصمیم گرفتم برایم مشکل بود وقتی که می‌خواستم در برابر آنها کارهایی را انجام دهم که می‌دانستم باعث تنفر آنهاست و چیزی از کارهایم سر در نمی‌آورند. چیزی که مرا وحشت‌زده کرده بود این بود که فکر می‌کردم راه را اشتباه آمده‌ام و از این می‌ترسیدم که نکند فریب خورده باشم. من از اینکه همکارانم، دوستانم و رؤسایم نسبت به اسلام آوردن من واکنشی منفی نشان خواهند داد بشدت می‌ترسیدم، حتی ممکن بود که از

سوی خانواده نیز طرد شوم. با اینکه خانواده‌ام از انتخاب من بشدت متنفر شده بودند اما مرا از خود نرانندند. طرز عبادت کردن ما برای همیشه عوض شده بود. هر وقت من و مادرم با هم صحبت می‌کردیم او بیشتر از هر چیز از پوشش اسلامی من و حجابم می‌نالید. به نظر می‌رسید این طرز پوشش من بیشتر از هر چیز دیگر باعث رنجش و پریشان حالی‌اش است. او هم برای اینکه مرا منصرف کند مقالات مذهبی مسیحی برایم می‌فرستاد، وقتی که برای اولین بار حجاب را پوشیدم (بدون اغراق می‌گویم) او به مدت یک هفته می‌گریست و به شدت به خودش آسیب رسانده بود. او برایم نوشته بود و می‌گفت: وقتی که دینت را ترک گفتم همانند این بود که سیلی محکمی به صورتم خورده باشد، آنها خود را متقاعد کرده بودند که من تمام آن کارها را فقط به خاطر شوهر مسلمانم انجام می‌دهم (من به تازگی با یک فرد مسلمان ازدواج کرده‌ام) و فکر می‌کردند من می‌خواهم خود را به عنوان یک عرب بار بیاورم. در نتیجه آنها اصلاً شوهرم را دوست نداشتند و هرچه زودتر خواستار پایان زندگی زناشویی ما بودند. من به اعضای خانواده‌ام گفتم که من در سرایشی سقوط بدم و داشتم به جهنم می‌رفتم. برای من ترک کردن خوراکی‌های غیر حلال، الکل و شروع به نماز خواندن و پوشیدن حجاب (بعد از چند بار تلاش) مشکل نبود. تنها چیزی که واقعاً برایم سخت بود آزار و اذیت و فشارهای دائمی بود که از طرف خانواده‌ام بر من اعمال می‌شد. در این اثنا من تعدادی از دوستانم را که نمی‌توانستند خود را با شرایط من وفق دهند، از دست می‌دادم ولی برای بسیاری دیگر از دوستانم چندان مهم نبود. همچنین بخاطر حجابم چندین شغل خوب را که برایم فراهم شده بود از دست دادم. به طور کلی در محوطه دانشکده خیلی مورد تبعیض واقع نمی‌شدم هر چند که به خیره شدن بچه‌ها و همچنین باید با ارتباط خشک و رسمی که با من داشتند عادت می‌کردم، البته من بخاطر انجام کارهایی که به آن معتقد هستم مورد احترام بیشتری قرار گرفته‌ام، در حال حاضر فقط خانواده‌ام با من مشکل

دارند زیرا هرچه باشد من دختر آنها محسوب می‌شوم. البته مردها هم وقتی از دست دادن با آنها خودداری می‌کنم از دستپاچگی نمی‌دانند چکار کنند.

واقعاً سخت که برای کسی که اصلاً هیچ چیزی را در مورد اسلام نمی‌داند شرح دهی که چگونه اسلام باعث تغییر در روش زندگی و بهبودی او خواهد شد ولی اسلام کاملاً مرا تغییر داد. تا مادامی که به راه راست هدایت شده‌ام هیچ شک و تردیدی در مورد اهدافی که از زندگی در این دنیا دنبال می‌کنم ندارم. وقتی که انسان بداند زندگی‌اش هدف‌مند است، آرامش و آسایش فکری خاصی بر او غالب می‌شود. در اندیشه‌ی خدا بودن بیشتر به من معنی می‌دهد، بوسیله اسلام به ندرت برایت اتفاق می‌افتد که در مورد صحت و سقم چیزی که انجام می‌دهی دچار ابهام شوی و این بر خلاف دوستان مسیحیم که اغلب اتفاق می‌افتد در مورد چیزی که انجام می‌دهند دچار شک و شبهه می‌شوند که آیا این کار درست است یا اشتباه؟ موقعی که از مسیحیت رویگردان شدم و به اسلام گرویدم، آن وقت بود که فهمیدم این همان چیزی است که من سال‌ها به دنبال آن بودم. الحمدلله من هدایت شدم. اسلام همچنین باعث پیشرفت من به عنوان یک زن شد. من مردان مسلمانی را دیدم که خیلی بیشتر از آنچه که در جامعه آمریکایی که در آن رشد کرده بودم به زنان احترام می‌گذاشتند. من مخصوصاً از اینکه یک زن هستم احساس خرسندی می‌کنم. قبلاً همیشه از زن بودن خودم ناراحت بودم زیرا عقیده داشتم که اگر مرد بودم می‌توانستم آسان‌تر و راحت‌تر زندگی کنم، اما به عنوان یک زن مسلمان خودم را برتر احساس می‌کنم و راهم را که خواست‌ها و تقاضاهای صادقانه‌ی موجود در فطرت و سرشتم است را انتخاب می‌کنم. اکنون احساس می‌کنم که دوست دارم یک زن باشم. گرویدن به اسلام نیز مانند این است که دری به سوی خانه‌ات باز می‌کنی.

والسلام

تنظیم و ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

امیره از آمریکا

من از پدر و مادری مسیحی در ایالت آرکانزاس (ARKANSAS) به دنیا آمده‌ام. و در آنجا ایام طفولیت را گذراندم. دوستان عربم مرا به عنوان آمریکایی سفید خطاب می‌کنند، اما تبعیض نژادی برای من معنی ندارد. من در مزرعه پدرم به همراه مادرم در روستای کوچکمان زندگی می‌کردیم. پدرم به عنوان واعظ در کلیسای روستای کوچکمان به وعظ و ارشاد مردم می‌پرداخت. مردم روستای ما تابع فرقه معمدان بودند، این فرقه یکی از فرقه‌های مسیحیت مانند کاتولیک، پروتستان و دیگر فرقه‌های مسیحیت به شمار می‌رود، که در فروع با سایر فرقه‌های مسیحیت اختلاف دارد، اما در اصول مانند سایر مسیحی‌ها معتقد به عقیده تثلیث می‌باشند و عیسی علیه السلام را پسر خدا می‌پندارند!

در این روستا فقط سفید پوستان زندگی می‌کردند و تا دوستان مایلی آنجا هیچ دین و مذهب دیگری جز همین مذهب وجود نداشت. تا سال‌های متمادی که در آنجا زندگی می‌کردم با هیچ احدی خارج از ده ملاقات نداشتم، تا اینکه وارد دانشگاه ایالت آرکانزاس شدم و در آنجا برای اولین بار مسلمانان را دیدم. باید اعتراف کنم بار اولی که مسلمانان را در لباسشان دیدم خیلی متعجب شدم، مخصوصاً باور اینکه چرا دختران مسلمان موهای سرشان را می‌پوشانند برایم سخت بود. دوست داشتم اطلاعاتی را در مورد مسلمانان به دست آورم، در اولین فرصت با یکی از دختران مسلمان دوست شدم، و پس از این بود که صفحه جدیدی در زندگی من گشوده شد و من به کلی تغییر کردم. اسم دوستم «یاسمین» بود، او در فلسطین به دنیا آمده بود. من ساعت‌ها پای درد دل او می‌نشستم و به صحبت‌های او که در مورد سرزمین، فرهنگ، خانواده و دوستانش که خیلی آنها را دوست داشت صحبت می‌کرد، گوش می‌دادم. ولی چیزی که خیلی بیشتر از آنها برایش عزیز و دوست داشتنی بود، دینش اسلام بود که این خیلی برای من جالب بود. او از اعتقاد به اسلام لذت می‌برد و این چیزی بود که من در افراد دیگر نمی‌دیدم. او

با من در مورد انبیاء الهی، در مورد خدا و این که خدایی که او می‌پرستد پاک و منزّه از هرگونه شریک است، سخن می‌گفت. او خدای خود را با لفظ «الله» یاد می‌کرد. از نظر من صحبت‌های او عین صداقت بود و نمی‌دانم چه حس درونی مرا در مورد صحبت‌های او قانع می‌کرد. خانواده من نمی‌دانستند که من با فردی مسلمان دوست شده‌ام. یاسمین ازهر راهی که می‌توانست وارد می‌شد تا به من بفهماند اسلام تنها یکسری باور دینی نیست، بلکه اسلام روش زندگی بهتر را نیز به انسان آموزش می‌دهد. مهم‌تر اینکه به انسان‌ها می‌آموزد که همه چیز در این دنیا خلاصه نمی‌شود بلکه آخرتی است که در آنجا دوباره زنده می‌شویم و نیکوکاران در آنجا در بهشت با یکدیگر ملاقات می‌کنند!

وقتی او به کشورش فلسطین باز گشت فکر کردم که دیگر او را نبینم به همین خاطر سعی کردم تحصیلاتم را در مورد دین اسلام ادامه دهم تا بتوانم بعدها به دلایلی او را ملاقات کنم. سخنان یاسمین همیشه در گوشم طنین انداز است. از روز اولی که مرا شناخت مرا «امیره» صدا می‌کرد، به همین خاطر بعدها که مسلمان شدم اسمم را به «امیره» تغییر دادم. دو هفته بعد از بازگشت یاسمین به فلسطین خبر ناگواری را توسط دوستان عربم شنیدم که خیلی مرا در غم و اندوه فرو برد، یاسمین در تهاجم سربازهای اسرائیلی به شهادت رسیده بود.

تا زمانی که در دانشکده درس می‌خواندم با بسیاری از عرب زبانان و دیگر اقوام ساکن خاورمیانه آشنا شده بودم و به همین خاطر زبان عربی خیلی برایم جذاب شده بود. از طریق نوار به فراگیری زبان عربی می‌پرداختم، دوستانم کمکم می‌کردند تا بتوانم بهتر این زبان را یاد بگیرم. بعضی اوقات هم به تلاوت قرآن دوستان گوش فرا می‌دادم. وقتی از کالج فارغ التحصیل شده و به روستای کوچکمان باز گشتم احساس دلتنگی شدیدی به من دست داد، خیلی مشتاق دیدار دوباره با دوستان عربم بودم، این احساس من باعث نگرانی خانواده‌ام هم شده بود. بعد از چند سال شخصی سرراه من قرار گرفت که مسلمان شدنم را تسریع کرد، از نظر من او نمونه کامل یک انسان مسلمان بود.

هر بار سؤال‌های مختلفی را در مورد اسلام از او می‌پرسیدم، کتب اسلامی مختلف را مورد مطالعه قرار می‌دادم و هر بار خالصانه از خداوند می‌خواستم مرا در این امر کمک و هدایت کند. تا اینکه در ۱۵ آوریل ۱۹۹۶ آن شخص مرا در مورد دین اسلام قانع کرد و جمله‌ای به من یاد داد که تا عمر دارم به خاطر این جمله دین اسلام را ترک نخواهم کرد آن جمله این بود «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ».

در دوران دانشکده وقتی خانواده‌ام فهمیدند رشته‌ی تحصیلی من در مورد دین اسلام است، خیلی عصبانی شدند به طوریکه با من حرف نمی‌زدند، اما وقتی فهمیدند مسلمان شده‌ام، کلاً با من قطع رابطه کردند. ابتدا سعی کردند مرا به درمانگاه بیماران روانی بپارند، چون از نظر آنها من دیوانه شده بودم. این رفتار آنها خیلی باعث ناراحتی من می‌شد. آنها با من قطع رابطه کردند. اما روزی که آن انفجار مهیب در منطقه‌ی الخبر عربستان رخ داد، آنها به من زنگ زدند و خبر مرگ داییم را در آن انفجار به من دادند. آنها به من می‌گفتند دوستان تروریست تو باعث مرگ داییت شده‌اند و به این ترتیب دست‌های تو آلوده به خون داییت است! بعد از این تماس چند روز گریه می‌کردم، اما به خداوند ایمان قاطع داشتم که این مشکل را برایم آسان خواهد کرد. بارها سعی کردم با خانواده‌ام تماس برقرار کنم اما آنها مرا تحویل نمی‌گرفتند، آنها حتی شماره تلفن خود را عوض کردند تا من نتوانم به آنها زنگ بزنم. کار به جایی رسید که همه بستگانم رفت و آمد با من را ممنوع اعلام کردند، متأسفانه مادرم هم جز آنها بود. یک روز که به بازار رفته بودم وقتی از بازار برمی‌گشتم و می‌خواستم سوار ماشینم شوم با رنگ فشاری روی ماشینم نوشته بودند «دوستدار تروریست‌ها» یک شب هم در پارکینگ فردی ناشناس به من حمله‌ور شد و چند ضربه چاقو به من زد که زخمی شدم. البته او را دستگیر کردند و او را در دادگاه محکوم کردند اما خیلی زود آزاد شد. این کار چند بار تکرار شد. چند بار هم لاستیک ماشینم را پنچر کردند. شبها نیز مرا آرام نمی‌گذاشتند. یک روز که هم که برای شستشو، لباس‌هایم به خشکشویی نزدیک خانه‌ام برده بودم او تمام لباس‌های

اسلامیم را از بین برده و فقط شلوارهای جین را به من برگرداند و مرا تهدید کرد که شکایت نکنم. اکنون که این خاطرات را می‌نویسم درگیر قضیه‌ای هستم که از طریق دادگاه پیگیر آن هستم و فعلاً صلاح نیست در مورد آن چیزی بنویسم. با این که هیچ جرمی را مرتکب نشده‌ام دادگاه از خروج من از شهر جلوگیری به عمل آورده است، انشاءالله که تمام توطئه‌های آنها به شکست خواهد انجامید. از اینجا به دوست و خواهر عزیزم یاسمین که اولین بار از طریق او با اسلام آشنا شدم می‌گویم: می‌دانم الآن روح از اسلام آوردن من خوشحال است و از اینکه هدایت شده‌ام لبخند شادی بر لبانت نقش بسته است، انشاءالله بزودی در بهشت با هم ملاقات خواهیم کرد.

والسلام

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

شری فام وایک از نیویورک

من شری فام وایک اهل نیویورک هستم. قبل از مسلمان شدن یک خواننده‌ی کلاسیک بودم، که بعد از اسلام اسمم را به «نور سعاده» تغییر دادم. من هم به مانند هر شخص دیگری که دنبال خوشبختی است دنبال همای سعادت‌م بوده‌ام. در مورد بسیاری از دیانت‌ها مطالعه داشته‌ام و به کلیساهای بی‌شماری رفته‌ام.

داستان من از ۱۹۸۰ که به یک قهوه‌خانه مصری رفته بودم شروع شد، از صاحب قهوه‌خانه سؤال کردم آیا تو مسلمان هستی؟ او گفت: آری! کنجکاویم گل کرد. به او گفتم: سؤالی دارم که خجالت می‌کشم آن را بپرسم، من چیزی در مورد دیتان نمی‌دانم آیا می‌توانم بپرسم دین شما چگونه است؟ او جواب خود را در یک جمله خلاصه کرد. او گفت: ما خدای واحدی را می‌پرستیم. از جواب او شوکه شدم، برای اولین بار بود که با امتی غیر از مسیحی ملاقات داشتم که به تمام انبیاء الهی همچون عیسی، موسی، ابراهیم و... ایمان دارند. تصمیم گرفتم مطالعاتم را بر این نکته متمرکز کنم. شش ماه به تحقیق پرداختم سپس مسلمان شدم. وقتی برای اولین بار با حجاب اسلامی از خیابان گذشتم انگار کسی متوجه حضور من نشد. در آن لحظه من نفس راحتی کشیدم، خیلی خوشحال شده بودم. من قبل از آن دختری بودم که هر وقت از خیابان‌ها می‌گذشتم [به خاطر پوشش‌م] جلب نظر می‌کردم، دیگر از متلکها و بگومگوهای پسرها خسته شده بودم.

اسلام و زن

چیزی که برای من حزن‌انگیز است این است که در بسیاری از کشورهای اسلامی مسلمانان دینشان را به طریق صحیح به جای نمی‌آورند. در آمریکا اسلام را در زندگی روزمره افراد مشاهده می‌کنیم اما مسلمانی نمی‌بینیم، اما در کشورهای اسلامی با اینکه افراد مسلمان هستند اما در عمل و زندگی از اسلام به دور هستند. همه ما می‌دانیم در

اسلام حقوق زن و مرد مشخص شده است. حالا اگر ما در این مورد از دین به دور باشیم و از سنت پیامبر پیروی نکنیم حتماً حق یکی از طرفین علی الخصوص زنان ضایع می‌شود. ما باید در این مورد فرهنگ سازی کنیم و جامعه را تعلیم دهیم هر چند که گذشتن از عادات و فرهنگ ملت‌ها کار بسیار مشکلی است اما نباید به زن در اجتماع با یک دید منفی نگریست.

شغل

هم اکنون من مدیر شرکت سمعی و بصری (noor art) هستم، که آن را به کمک شوهرم اداره می‌کنم. هنگامی که مسلمان شدم و موسیقی را ترک کردم به عنوان یک معلم در مدرسه به کودکان آمریکایی مسلمان عقیده اسلامی را درس می‌دادم. کار با این کودکان کمی مشکل بود چون آنها زبان عربی نمی‌دانستند و نمی‌توانستند مخارج حروف را درست تلفظ کنند. فکری به خاطر رسید، اولین بار شهادتین را به مانند سرودی برای بچه‌ها تکرار کردم، که به راحتی می‌توانستند بخوانند و تکرار کنند. بعدها این فکر را توسعه دادم و دیگر عقاید و اصول اسلامی را به سرود در آوردم که در فهم بچه‌ها و یاد گیری آنها خیلی مؤثر بود. والدین بچه‌ها نیز از این فکر استقبال کردند و مرا بیشتر تشویق کردند، و از من خواستند سرودهایم را در قالب نوار و سی دی منتشر کنم. من این کار را در قالب شرکت کوچک «نور آرت» و به کمک شوهرم از سال ۱۹۹۷ شروع کردم که بحمدالله موفقیت‌آمیز بوده است.

به سوی زندگی هدفمند

هدف من در این زندگی عبادت خدای عزوجل و خدمت به دین در جامعه و رساندن پیام واقعی اسلام به دوستان و خانواده و دیگر افراد مجتمع از طریق حجاب و اخلاق حمیده و همچنین رسوخ در قلب کودکان (زیرا آنها مانند پیمان‌های خالی می‌باشند و باید با اطلاعات درست آنها را پر کرد) احتیاج به سخن گفتن بسیار هم ندارد بلکه آنها

کوچک‌ترین اشاره‌ای را دریافت می‌کنند. به خاطر همین سعی کرده‌ام سرودهای جدیدی در قالب داستان‌های اسلامی و سیرت برای کودکان بسرایم تا کودکان بتوانند به راحتی آن را فرا بگیرند. از نظر من این یک حرکت فرهنگی است که از این طریق می‌توان عقیده اسلامی را منتشر کرد.

پیام ما

پیام ما باید پیام راستین اسلام به تمام جهانیان باشد. من به عنوان یک زن مسلمان دوست دارم در جامعه مفید باشم. نکته مهم این است که ما باید کارهایمان را با امانت به پیش ببریم، زیرا زندگی در آمریکا، دست زدن به هر کاری مجاز است و کسی مانع نمی‌شود خواه آن کار صحیح باشد خواه پلید.

والسلام

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

شهیره صلاح الدین از مصر

اشاره:

شهیره صلاح الدین دختری مصری است که قبلاً پیرو دین مسیحیت بوده است. او مسیحیت را از آبا و اجدادش به ارث برده بود. او دختری معتقد به باورهایش بود. ولی اکنون به یک زن دعوت‌گر مسلمان تبدیل شده است. مردم منطقه او را به خوبی می‌شناسند. در زمینه‌ی دعوت اسلامی و کارهای خیر همیشه پیشگام است به طوری که زبانزد خاص و عام است.

دوران کودکی

من در خانواده‌ی ثروتمندی به دنیا آمده‌ام. پدرم کشیش بود و عموه‌ایم همگی از تجار معروف شهر هستند. در زندگی هیچگاه کمبودی نداشتم و در بهترین مدارس شهر درس خواندم. پدرم مرا برای رفتن به کلیسا تشویق می‌کرد و همواره از من می‌خواست که پایبند به دین باشم. اصلاً فکر نمی‌کردم روزی مسلمان خواهم شد. پدرم حسابی مرا شستشوی مغزی کرده بود و چون در مدرسه‌ی فرانسوی‌ها درس می‌خواندم هرگز با دین اسلام چه به طور مستقیم و چه از طریق کتب درسی در تماس مستقیم نبودم. قلباً نیز از اسلام متنفر بودم و دین اسلام را دینی غیر انسانی و خشن تصور می‌کردم که توسط یکی از اعراب در جزیره‌ی العرب پایه‌گذاری شده بود و گمان می‌کردم که چنین دینی نمی‌تواند دینی آسمانی باشد.

جرقه‌ای در تاریکی

چند تا دوست مسلمان داشتم. در جشن عروسی یکی از دوستان مسلمانم به طور اتفاقی با پسر جوان مسلمانی آشنا شدم. او انسان با فرهنگ و با شخصیت و از خانواده‌ای

اصیل اما از نظر مالی در حد متوسط بود. ما در مورد مسائل زیادی با هم گفتگو کردیم و این آشنایی باعث شد که به هم علاقه‌مند شویم و او به من پیشنهاد ازدواج دهد. خانواده‌ی ما از خانواده‌های ثروتمند شهر بود و برای خودشان منزلت خاصی قائل بودند. من قبل از هر کس مادرم را از این جریان مطلع کردم، اما او به شدت اظهار مخالفت کرد و از دست من عصبانی شد. اما من تصمیم گرفته بودم این ازدواج سر بگیرد، به همین خاطر وسایل و لباس‌هایم را جمع کردم و پیش مادر شوهر آینده‌ام رفتم. او به گرمی از من استقبال کرد و پس از صحبت‌های اولیه قرار شد پیش عاقد برویم و مراسم عقد انجام شود که این کار در حضور خانواده‌ی همسر صورت گرفت. با نامه خانواده‌ام را از این کار با خبر ساختم. انتظار داشتم که آنها به من تبریک بگویند! بعد از مراسم عقد، پدر شوهرم واسطه‌ای نزد پدرم فرستاد تا موافقت او را برای جشن عروسی با حضور خویشان و نزدیکانم کسب کند. اما خانواده‌ام به شدت با این امر مخالفت کردند. من مجبور شدم بدون کمک خانواده‌ام زندگی ساده‌ای را با شوهرم آغاز کنم. شرط من از اول این بود که من بر دین خود باقی بمانم و شوهرم نیز با این امر موافقت کرده بود. مادر شوهرم برخورد بسیار شایسته‌ای با من داشت و همچون مادری مهربان با من رفتار می‌کرد. مودت و خوش رفتاری او باعث می‌شد که بیش از پیش او را دوست داشته باشم. پس از مدتی مادرم با من تماس گرفت و اولین سؤالی که از من پرسید این بود: آیا هنوز به مسیحیت پایبند هستی؟ من به او اطمینان دادم که قرارم با خانواده شوهرم همین بوده که به دین و اعتقاداتم پایبند باشم و آنها مرا مجبور به پذیرش دین اسلام نکنند. مادرم از ترس بدرفتاری مادر شوهرم همواره خواهرم را می‌فرستاد تا به من سر بزند و از وضعیت من با خبر شود. اما مادر شوهرم از خواهرم نیز به گرمی استقبال می‌کرد. دیگر افراد خانواده‌ی شوهرم نیز با من مهربان بودند و علی‌رغم اینکه گردن‌بندی از صلیب به گردن آویخته بودم هیچ عکس‌العملی از آنها مشاهده نمی‌کردم. در ماه مبارک رمضان در حالیکه آنها روزه بودند من صبحانه و نهارم را می‌خوردم. این گذشت و خویشنداری

آنها باعث شده بود که با وجود اعتقاد به مسیحیت احساس پوچی کنم. پنج سال بدین منوال گذشت.

مواجه شدن با مشکلات روحی

کم کم احساس اضطراب و نگرانی می‌کردم. با قدیس‌ها مناجات و گفتگو می‌کردم. از بسیاری از امور غیبی از آنها طلب جواب کردم. اما هیچ جواب و نتیجه‌ای نیافتم. همیشه تمثال مریم مقدس را جلوی خودم می‌دیدم که ساکت ایستاده و نمی‌تواند مرا از حیرتم خارج کند. نکته جالبی که در این دوران به عنوان یک سؤال با آن برخوردم این بود که چرا تمثال حضرت مریم و مسیح در کشورها و مناطق مختلف متفاوت است؟! اما نتوانستم جواب قانع کننده‌ای برای آن پیدا کنم. روزی از شوهرم پرسیدم: هروقت می‌خواهی با خدایت راز و نیاز کنی به چه وسیله‌ای و توسط چه کسی با او حرف می‌زنی؟ او گفت: من مستقیماً با خدایم حرف می‌زنم. این حرف در قلب من جرقه‌ای زد که ذهنم را روشن کرد. چند روز به طور مرتب با خودم می‌نشستم و با خداوند بدون وساطت قدیسین و مریم مقدس مناجات می‌کردم و از او طلب هدایت می‌کردم.

نقش اطرافیان در پذیرش دین اسلام

شوهرم در مورد دین اسلام معلومات زیاد و عمیقی نداشت اما برادرش که ساکن آمریکا بود مردی با فرهنگ بود و اطلاعات عمیقی در مورد دین اسلام داشت. روزی به شوهرم گفتم: وقتی اولین فرزندم به دنیا بیاید او را با خودم به کلیسا خواهم برد تا بر پایه‌ی دین مسیحیت بزرگ شود. این حرف من شوهرم را سخت تکان داد و او رابه فکر واداشت و باعث شد که از برادرش کمک بخواهد. برادرش نیز کتاب‌های مختلفی برای او ارسال کرد تا با مطالعه‌ی آنها سطح معلوماتش را بالا ببرد و باورهای دینیش را تقویت کند و هم بتواند بر من تأثیر بگذارد.

یک اتفاق مهم

شبی در حالی که با خداوند راز و نیاز می‌کردم، به خواب رفتم. در خواب مریم را دیدم که بر بام ساختمان بلندی ایستاده است اما در پایین آن ساختمان انجیل در آتش افتاده بود و می‌سوخت. شبی دیگر مادر بزرگ مسیحیم را در خواب دیدم که به مادرم می‌گوید: شهیره را بر دین اسلام رها کن تا وارد بهشت شود. فردای آن روز بود که از شوهرم خواستم نماز خواندن را به من بیاموزد. او هم نماز را به من یاد داد. از روزی که مسلمان شده‌ام هیچ‌گاه نمازم را قضا نکردم. مادرم وقتی خبر اسلام آوردنم را شنید با من قطع رابطه کرد و خواهرم را از دیدار با من منع کرد. بارها سعی کرده‌ام با آنها رفت و آمد کنم اما تا به الآن هیچ فایده‌ای نداشته است. بعد از پذیرش اسلام مهم‌ترین چیزی که به آن می‌اندیشم فراگیری قرآن و فهم معانی آن بود، لذا در کلاس‌های قرآن و آموزش معارف اسلامی ثبت نام کردم و توانستم قرآن را با تجوید فرا بگیرم و بخش‌هایی از آن را حفظ کنم. در حال حاضر نیز به فعالیت دعوی مشغول هستم و برای هدایت دیگران تلاش می‌کنم. بعد از هدایت به اسلام شدیداً احساس خوشبختی می‌کنم و به حقیقت زندگی پی برده‌ام.

والحمد لله رب العالمین.

والسلام.

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

عمر جیم جانسون از آمریکا

اشاره:

عمر جیم جانسون یک مسلمان آمریکایی است که در ایالت تگزاس به دنیا آمده است. او همانطور که خودش می‌گوید هنگام جنگ آمریکا با ویتنام برای یافتن حقیقت، در مورد زندگی، جهان آفرینش و انسان، به کشورهای کانادا، انگلستان و فرانسه سفر کرده است. اولین بار که دین اسلام توجهش را به خود جلب کرد موقعی بود که برای آموختن زبان عربی به اسکندریه مصر سفر کرده بود. در آنجا به فطری بودن دین اسلام پی می‌برد. . . . او دو بار ازدواج کرده است، بار اول با دختری انگلیسی که مقید به دین و مذهب نبود ازدواج می‌کند، او تمام سعی و تلاش خود را به کار می‌گیرد تا او را پایبند مسائل دین و زندگی مشترکشان کند. اما چون در این کار موفق نمی‌شود او را طلاق می‌دهد. بار دوم با دختری مصری که مبلغ دینی بود ازدواج می‌کند که حاصل این ازدواج پسری به نام مروان است. عمر هم اکنون در زمینه‌ی ترجمه‌ی کتب اسلامی به انگلیسی فعالیت می‌کند و از این طریق می‌خواهد به اسلام خدمت کند. . . بهتر است قصه اسلام آوردنش را از زبان خودش بشنویم:

هنگام تحصیل در رشته زبان عربی بود که با دین اسلام آشنا شدم. هدف من از آموختن زبان عربی این بود که می‌خواستم از این طریق بیشتر با اعراب آشنا شوم همه ما می‌دانیم بین زبان عربی و دین اسلام ارتباط تنگاتنگی وجود دارد. وقتی می‌خواستم مسلمان شوم به این نکته پی بردم که انسان‌ها بالفطره مسلمان هستند، من هم از این قاعده مستثنی نبودم یعنی وقتی فهمیدم تابع عقیده مسیحیت یا یهودیت و یا حتی کمونیست هم نیستم اولین کاری که کردم این بود که این عقیده که ذاتاً در نهاد انسان نهفته است را تقویت کنم، پس اولین کاری که کردم این بود که به چند کتاب‌فروشی در اسکندریه مراجعه کردم و کتاب‌هایی را در مورد اسلام خریدم، بعد از مدتی خواندن نماز

را هم شروع کردم سپس به دانشگاه الازهر رفتم تا اسلام خود را به طور رسمی اعلان کنم هر چند که ماهها قبل از آن اسلام را به عنوان دین پذیرفته بودم. بعد از مسلمان شدنم از طرف خانواده‌ام در آمریکا با هیچ مشکلی مواجه نشدم. پدرم استاد دانشگاه است و از نظر او دین یک ابزار فرهنگی است. اخیراً دیداری با خانواده‌ام در آمریکا داشتم و سه هفته پیش آنها ماندم و در این مدت همواره سعی‌ام بر این بوده است که با آنها با اخلاق خوب برخورد کنم، زیرا به نظر من از طریق اخلاق حمیده و حسن سلوک می‌توانیم دیگران را هم به دین اسلام دعوت کنیم.

ازدواج با دختری عرب و مسلمان

من در اسکندریه دوستان متدینی داشتم که با آنها رفت و آمد می‌کردم، از طریق آنها بود که به خواستگاری دختری متدین از شهر دمنهور رفتم، خانواده‌اش به خوبی مرا تحویل گرفتند و من توانستم با رضایت کامل آنها با آن دختر ازدواج کنم. خوشبختانه او دختری متدین است که هیچ موقع بدون نقاب از خانه خارج نمی‌شود و در زمینه دعوت اسلامی فعالیت می‌کند. از نظر زبان هم ما هیچ مشکلی نداریم چون من عربی را به خوبی صحبت می‌کنم، البته وضوح تفاهم بین زوجین خیلی بالاتر از همه این حرف‌هاست.

تصویر اسلام در اجتماع

من تفاوتی را بین اسلامی که من به آن ایمان آورده‌ام با چیزی که در بین اقشار مردم وجود دارد احساس نمی‌کنم خیلی از کسانی که با آنها آشنا هستم انسان‌های خوش قلب و مهربانی هستند که نماز و سایر عبادات را به جای می‌آورند هر چند که منکر جهل و نادانی در بین بسیاری از مسلمانان نیستم. بعضی از تازه مسلمانان علی‌الخصوص کسانی که در غرب مسلمان شده‌اند، سرزمین‌های اسلامی را همانند بهشت گمشده‌شان می‌پندارند، یعنی انتظار دارند تمام مردم ملتزم به تعالیم دین اسلام باشند، ولی هنگامی که واقعیت را مشاهده می‌کنند و از اینکه می‌بینند بعضی از مسلمانان به شرب خمر روی

آورده‌اند یا بعضی از زنها برهنه‌تر از زن‌های غربی ظاهر می‌شوند بی‌نهایت متأثر می‌شوند ولی به نظر آنها نباید از این مسئله خشم گین شوند چون هرچه باشد جوامع اسلامی از بسیاری از شهرهای غربی بهترند و به سبب انحراف عده‌ای از مسلمانان نباید زندگی نزد یهود و نصاری را بر زندگی در جامعه اسلامی ترجیح دهیم. باید در این مسأله صبر و تحمل خود را از دست ندهیم.

مردم در جوامع غربی

مردم در غرب بیشتر به مادیات می‌اندیشند و چون یک اجتماع غربی از طبقات مختلفی تشکیل شده به همان اندازه مشکلات هم مختلف است. مثلاً در جامعه‌ای مانند آمریکا با اینکه اکثرشان در وضعیت متعادلی به سر می‌برند ولی دائماً احساس فقر می‌کنند و بیشتر از آنچه که در اختیار دارند را طلب می‌کنند، البته در بین فقرا این وضعیت به مراتب بدتر است و باعث یه وجود آمدن جرایم مختلف در اجتماع می‌گردد. نا امنی در جوامع غربی هم جای خود را دارد و مردم از دست افراد شرور و دزد در امان نیستند.

تفاوت خانواده مسلمان با خانواده غربی

در سرزمین‌های اسلامی مسؤلیت خانه بر عهده زن است اما در غرب مسؤلیت کارهای خانه را بین زن و مرد مشترک می‌دانند، تازه این جدای مسؤلیت بعضی کارهای خارج از خانه که مسؤلیت آن بر عهده زنان است، ولی در واقع زن مسؤل خانه است هرچند که شغل‌های دیگری هم خارج از خانه داشته باشد. من یک ازدواج ناموفق داشتم که البته تقصیرها را متوجه زن سابقم می‌دانم چون هیچگونه احساس مسؤلیتی در قبال زندگی زناشویی نداشت، او دلش می‌خواست که آزادانه زندگی کند همانطور که در دوران مجردیش زندگی می‌کرد البته خیلی تلاش کردم که او را پایبند به زندگی کنم اما موفق نشدم به خاطر همین بعد از دو سال او را طلاق دادم.

ترجمه در خدمت اسلام

کتابخانه‌های غرب از فقر شدید کتاب‌های اسلامی که به زبان‌های خارجی ترجمه شده باشد رنج می‌برند و بعضی از کتاب‌هایی که توسط بعضی از مستشرقین ترجمه شده است تحریف شده‌اند یا عمدی بوده و یا تعمدی در کار نبوده است. من شخصاً سعی کرده‌ام از طریق ترجمه کتاب‌های اسلامی به دین مبین اسلام کمک کنم. تاکنون یک کتاب از شیخ قحطانی به نام «الولاء والبراء» را ترجمه کرده‌ام و هم اینک نیز به ترجمه یکی از کتب شیخ یوسف القرضاوی مشغول هستم.

زن در اسلام

اسلام برای زنان حقوق معینی را تعیین کرده است مردان هم از حقوق خود برخوردارند اما در غرب بر اساس این نظریه که هیچ فرقی بین زن و مرد وجود ندارد زنان را به صحنه سیاست و تجارت و... کشانده‌اند. یک زن غربی هیچگاه احساس سعادت نمی‌کند اکثر مردان هم به زن احترام لازم را به جای نمی‌آورند، حتی هنگامی که کار می‌کنند حقوقی که به زن تعلق می‌گیرد خیلی کم‌تر از حقوق مردان است. در زمینه خانوادگی نیز زنان مورد آزار و اذیت مردهایشان قرار می‌گیرند و از آنجاییکه زنان و دختران در غرب از حجاب کامل برخوردار نیستند در نتیجه در کوچه و خیابان مورد آزار و اذیت افراد شرور قرار می‌گیرند. مسلمانان در همه چیز از غرب تقلید می‌کنند، در لباس پوشیدن، در راه رفتن، و حتی در صحبت کردن هم مقلد غرب هستند. اما اگر ما به جامعه‌ای مانند تگزاس نگاه کنیم با وجود اینکه عده زیادی از شهروندان اسپانیایی زبان در آنجا زندگی می‌کنند و دارای فرهنگ مشخصی هستند هیچ کس را نمی‌بینی که از نحوه لباس پوشیدن آنها تقلید کند و یا برنامه‌های تلویزیونی آنها را تماشا کند. به نظر من دلیل اینکه مسلمانان از غرب تقلید کورکورانه می‌کنند این است که آنها غرب را به عنوان یک ابر قدرت نگاه می‌کنند، اگر ما به قرون وسطی برگردیم این مسأله را به صورت عکس

مشاهده می‌کنیم. یعنی در آن زمان این مردم اروپا بودند که از مسلمانان تقلید می‌کردند چون مسلمانان در آن زمان از هر حیث پیشرو دیگر اقوام بودند. در زمینه‌های علمی، ادبی، هنری، و حتی دانشگاهی از اروپا برتر بودند. من مطمئن هستم اگر مسلمانان به عزت و قدرت گذشته خود برگردند باز مردم دنباله رو آنها خواهند بود.

دیدگاه غرب نسبت به اسلام

غربی‌ها واقعاً از اسلام در هراسند حتی به یاد می‌آورم در دوران تحصیل از فلسطینی‌ها می‌ترسیدیم چون فکر می‌کردیم آنها تروریست هستند. هر سال یک کشور اسلامی را غول جلوه می‌دهند تا مردم را از این طریق بترسانند و خودشان به اهداف نامشروعشان برسند.

رهبانیت در کلیسا

ازدواج یک امر فطریست و هرکس بخواهد با این فطرت که در ذات انسان نهاده شده مبارزه کند با شکست مواجه می‌شود، به خاطر همین ما در بین راهبه‌ها و کشیشان کلیسا انحرافات اخلاقی را مشاهده می‌کنیم که اکثر مردم در غرب از آن آگاه هستند و با وجود این انحرافات و فساد هنوز کلیسا بر مبارزه با این فطری اصرار می‌ورزد. ما در کلیسا ضد و نقیض‌های زیادی را مشاهده می‌کنیم مثلاً اگر دونه‌فر بخواهند از هم طلاق بگیرند اجازه طلاق صادر می‌شود و زوجین از هم جدا می‌شوند ولی اگر بخواهند دوباره با هم ازدواج کنند کلیسا آن را به رسمیت نمی‌شناسد چون هنوز به ازدواج اول معترف است هر چند که زوجین از هم جدا شده باشند.

والسلام.

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

کیزا صالح از اوگاندا

اشاره:

آفریقا همواره منطقه‌ای برای تاخت و تاز کشورهای اروپایی و غربی بوده است، سرزمینی که سرشار از ثروت‌های طبیعی و خدادادی است، اما مردمانش در فقر مطلق به سر می‌برند. بعد از کنار گذاشتن جهاد از سوی مسلمانان و کمرنگ شدن حضور مبلغین اسلامی، استعمارگران غربی دو هدف اساسی را در این منطقه دنبال کردند:

- ۱- غارت همه جانبه ثروت‌های طبیعی و معادن آنها و استثمار ساکنین بومی
- ۲- استحاله فرهنگی و جایگزینی فرهنگ و زبان کشور استعمارگر به جای فرهنگ و زبان محلی و بومی آنها.

در کنار اینها گسیل داشت مستبشرین مسیحی به این مناطق در پوشش کمک‌های انسان دوستانه و سازمان صلیب سرخ جهانی که در غیاب مسلمانان اهداف خود را به پیش می‌برند.

کیزا جولیا ۴۶ سال دارد. او اهل اوگاندا و از منطقه بوسیروکا می‌باشد که در نزدیکی دریاچه آلبرت قرار دارد. این منطقه یکی از مناطق فقیر اوگاندا است که از کمبود آب آشامیدنی ضد عفونی شده بشدت رنج می‌برد. همچنین عدم وجود مسجد که تازه مسلمانان بتوانند در آنجا تعلیمات دینی خود را فراگیرند نیز مشکل دیگری است که مسلمانان آنجا با آن مواجه هستند، البته این سوای نیازمندی آنان به مراکز تعلیم قرآن و کفالت ایتم و احتیاجات غذایی آنان است.

کیزا جولیا که بعد از اسلام آوردن اسمش را به کیزا صالح تغییر داده‌است، کشیشی بود که بر ۷ کلیسای منطقه اشراف داشت، او سبب اسلام آوردنش را اینگونه بیان می‌کند:

چرا اسلام؟

چند سبب باعث شد که من به دین مبین اسلام روی آورم، یکی اینکه کلیسا تا آنجایی که امکان داشت خواندن انجیل یا خریدن آن را بر ما ممنوع ساخته بود از ترس اینکه مبادا ما در انجیل مطالبی بیابیم که مخالف رأی و فکر آنها باشد. خطبه‌هایی هم که برای روز یکشنبه می‌خواندیم همه نوشته شده و آماده از جانب آنها به تعداد هفته‌های سال در کتابی جمع‌آوری شده بود که به ما می‌دادند و هر هفته یکی از آنها را می‌خواندیم.

اما هنگامیکه فرصتی یافتم تا انجیل را به طور کامل مطالعه کنم اموری را در آن یافتم که نه کاتولیک‌ها بدان عمل می‌کنند و نه پروتستان‌ها، بلکه این مسلمان‌ها هستند که به آنها می‌پردازند و چون در بین مسلمانان زندگی می‌کردم این را به عینه شاهد بودم، مثلاً در انجیل داریم، هنگامی که عیسی و حواریون از خداوند طلب نجات کردند به سجده افتادند که این عمل را هیچ کدام از مسیحیان انجام نمی‌دهند بلکه این مسلمانان هستند که سجده می‌کنند و همچنین همه می‌دانیم که حضرت مریم موهایش را با حجاب می‌پوشاند که این هم فقط از سوی مسلمانان رعایت می‌شود.

سبب دوم اینکه علی‌رغم نازا بودن زن اولم، کلیسا با ازدواج مجدد من ممانعت می‌کرد که این مسأله باعث نزاع من با دست‌اندر کاران کلیسا شد. ولی آنچه که بیش از همه مرا به سوی اسلام کشاند مهر و محبتی بود که در بین مسلمانان یافتم.

ارتباط با پیروانم بعد از اسلام

خوشبختانه هیچ چیز ناراحت‌کننده‌ای وجود ندارد به طوری که عده بسیاری از پیروانم به تبعیت از من مسلمان شدند. آنهایی هم که اسلام نیاوردند بچه‌هایشان را به اسلام آوردن امر کردند. و عده دیگری نیز وعده داده‌اند که در آینده مسلمان خواهند شد، و چیزی که ارتباط ما را بیش از پیش محکم‌تر می‌کند این است که ما هنوز در خانه یکی از کاتولیک‌ها که یکی از اتاق‌هایش را در اختیار ما قرار داده نماز می‌خوانیم.

ارتباط با مسئولین حکومتی

هنوز ارتباط خوبی با معاون سوم نخست وزیر که وزیر کار نیز می باشد دارم. او نیز مسیحی است کما اینکه با نماینده منطقه در مجلس ارتباط خوبی دارم و همچنین با رئیس شورا نیز دوست هستم.

برنامه های آینده

هنوز من و همکیشانم بسیاری از امور دینی مان را نمی دانیم، امیدوارم کسی پیدا شود که دست ما را بگیرد و چشم هایمان را در امور دینی مان بگشاید. بدون شک یکی از نقشه های مهمی که در سر می پرورانیم بنای مسجد به همراه خانه ای برای امام مسجد و مدرسه ای که بتوانیم کودکانمان را در آنجا تعلیم دهیم، در این مورد با نمایندگان مسلمان منطقه بوسیروکا مذاکره ای داشته ایم و توانسته ایم کمک هایی از مسلمانان شهر «هویما» و بعضی از تازه مسلمانان دریافت کنیم و با آن پول قطعه ای زمین خریده ایم تا مسجد و مدرسه را در آنجا بنا کنیم. الان به کسانی نیاز داریم تا ما را در ساختن مسجد یاری کنند. لازم به ذکر است، شخصی که منزلش را برای نماز خواندن در اختیار مسلمانان قرار داده یک مسیحی کاتولیک به نام «ناتان آدیگا» است. او نظرش را در مورد اسلام اینگونه بیان می کند: «از نظافت و وحدت مسلمانان خوشم می آید و در آینده ای نزدیک حتماً یکی از آنها خواهم بود».

«چارلز اووندا» نیز که سه پسرش به نام های راشد، اشرف و فاروق مسلمان شده اند می گوید: «اخلاق مسلمانان، همچنین لباس های تمیز و پاکیزه ای که می پوشند مرا تحت تأثیر قرار داده است. حتماً در آینده مسلمان خواهم شد».

ترجمه و تنظیم: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

لیسا لوت و تمان از آمریکا

من بیست ساله بودم که وارد دانشگاه تمپل فیلادلفیا شده‌ام. در آن ایام تا قبل از اینکه وارد دانشگاه شوم چیزی در مورد اسلام نمی‌دانستم. شاید برای اولین باری که دین اسلام توجه مرا به خود جلب کرد استادمان بود که به عمد معلومات و یا اطلاعات مربوط به اسلام را تحریف کرده و از ما پنهان می‌کرد [غافل از اینکه این پنهان کاری او باعث جلب توجه بیشتر ما می‌شد] شاید بعضی وقت‌ها که مجبور می‌شد نامی از اسلام و مسلمین برد آن را به بدترین شکل برایمان معرفی می‌کرد. این سخنان او باعث برانگیختن حس کنجکاو من نسبت به دین شده بود به طوری که شروع به تحقیق و تفحص در مورد دین اسلام کردم. خوشبختانه تحقیقاتی که انجام دادم خیلی مثمر ثمر واقع شد و خلاف آنچه که از اساتیدمان شنیده بودم را مشاهده کردم. بعد از مطالعات منظمی که انجام دادم به قناعت کامل در مورد دین اسلام رسیدم و چیزی نگذشت که مسلمان شدم و اسمم را به «لیلی» تغییر دادم. من در ایالت «نیوانگلاند» در ژانویه سال ۱۹۵۹ به دنیا آمده‌ام. در کودکی به مقتضای شغل پدرم زیاد به کلیسا رفت و آمد داشتم. شاید پدرم با کشاندن من به کلیسا سعی داشت مرا به یک مبلغ مسیحی تبدیل کند ولی ارده خداوند چیز دیگری بود. در دانشگاه علاوه بر رشته خودم چند واحد دیگر هم داشتم که گزینش آنها برایم سعادت ابدی را به ارمغان آورد. واحدهای علوم سیاسی و استراتژی‌های منطقه خاورمیانه باعث شد که من با بسیاری از کشورهای عربی و اسلامی آشنا شوم، زیرا این کشورها در طول هزار و چهار صد سال گذشته بنیان‌گذار زندگی اجتماعی و سیاسی در تاریخ این منطقه بوده است. علی‌رغم مخالفت پدرم هر آنچه که متعلق به دین اسلام بود را مطالعه می‌کردم، تا اینکه کم‌کم مبادی این دین بزرگ در قلبم مستقر گشت و عقیده توحید در ذهنم رسوخ کرد. من یقین پیدا کردم که حضرت عیسی پیامبری از سوی خداوند و بشری همانند سایر پیامبران بوده است. همچنین فهمیدم که مشروب، زنا و قمار از کبائر

می‌باشد که متأسفانه هر کس در اروپا زندگی کرده باشد این مسائل و سایر مفاسد اجتماعی را به چشم ملاحظه کرده است.

بعد از اسلام و هجرت به سرزمین ایمان

بعد از اینکه مسلمان شدم از جانب پدرم به شدت تحت فشار قرار گرفتم، اما این باعث نشد که احکام دین و عبادات را نیاموزم. حتی برای اینکه از عصبانیت پدرم بکاهم و بتوانم بیشتر و بهتر با مبادئ دین مبین اسلام آشنا شوم تصمیم گرفتم به مصر سفر کنم تا بین مسلمانان زندگی کنم و بتوانم قرآن کریم را به شکل صحیح بیاموزم. بعدها در قاهره با جوانی دیندار آشنا شدم که این آشنایی منجر به ازدواج ما شد. ثمره‌ی ازدواج ما پسری است که نام او را «طه» گذاشته‌ایم. امیدوارم خداوند او را نور چشم من و شوهرم قرار دهد و در پناه خود حفظ کند. در قاهره همچنان سعی می‌کنم بر معلومات دینی‌ام بیفزایم تا هنگام مناظره و دعوت مسلح به سلاح علم و دانش و احادیث صحیح نبوی باشم.

والسلام.

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

ماریاجینا گوتانگ از فیلیپین

اشاره:

بعد از به تصویب رساندن قانون منع حجاب در فرانسه بسیاری از دختران محجبه یا از کار برکنار شدند یا از ادامه تحصیل بازماندند، اما اخیراً در کشور امارات عربی اتفافی افتاده است که جنجال مطبوعاتی در پی داشته است، آنچه در زیر می‌خوانید اتفاقاتی است که برای فاطمه افتاده است:

«به شرکت برگرد، آنها حقوقت را می‌دهند و همه چیز به خوبی پیش خواهد رفت...»
«ما تو را دوست می‌داریم و می‌دانیم که بشر خطا می‌کند ولی تو اشتباه بزرگی را مرتکب شده‌ای...»

«تو با این چه چیز را می‌خواهی ثابت کنی، آیا فکر کردی کسی مدال شجاعت به تو عطا خواهد کرد؟...»

اینها پیام‌های کوتاهیست که بر روی پیام گیر تلفن همراه «ماریا جینا گوتانگ»، که از طرف دوستانش فرستاده شده، ضبط شده است. ماریا اهل فیلیپین است. او بعد از اسلام اسمش را به «فاطمه» تغییر داده است. او کارمند یکی از شرکت‌های خصوصی در امارات است که اخیراً به علت پوشیدن حجاب از کار برکنار شده است. او داستانش را اینگونه بازگو می‌کند:

از وقتی مسلمان شده‌ام کارفرمایم مرا تحت فشار قرار داده است. اولین بار که در ماه رمضان گذشته با حجاب کامل به سر کارم رفتم تهدیدهای او نیز عملی‌تر شد به طوری که در روز آخر ماه مبارک رمضان به من گفت: «اگر از فردا با حجاب سر کار حاضر شوی اخراج خواهی شد!». ولی من این تهدید او را نشنیده گرفته و در پوشیدن حجاب اصرار می‌کردم. از طرف دیگر فشارهای او بر من بیشتر می‌شد و با کلماتی رکیک مرا به باد انتقاد می‌گرفت. از من خواست تا استعفایم را تقدیم کنم، اما من امتناع کردم چون

نمی خواستم شغلم را از دست بدهم تا اینکه شرکت مرا از کار اخراج کرد و از دادن حق و حقوقم خودداری کرد.

چیزی که باعث تعجب من شده این است که اصلاً انتظارش را نداشتم که در یک کشور اسلامی و در میان جامعه مسلمانان این چنین رفتاری با من صورت گیرد. نمی دانم فقط برای من این مسئله رخ داده است یا افراد دیگری نیز دچار این مشکل شده اند. به هر حال چون این قضیه به دین و عقیده ام مربوط می شد، آنرا به دادگاه ارجاع دادم و از آنها به خاطر این عملشان شکایت کردم. مدیرعامل شرکت نیز تا اسم شکایت را شنیده، مصرانه از من خواسته است تا از شکایت صرف نظر کنم و در مقابل تمام حق و حقوقم بلکه بیشتر از آن را پرداخت خواهند کرد. حتی اخیراً به همکاران فیلیپینی ام که در همان شرکت کار می کنند متوسل شده اند و آنها نیز برایم پیام هایی از طریق تلفن همراه فرستاده اند. اما من معتقدم این قضیه جدای از ناراحتی روحی که برای من به دنبال داشته فراتر از حقوق مادی و دنیوی است و نباید هیچ مسامحه ای در این امر صورت بگیرد. در ادامه حفصه القبیسی که داوطلبانه او را پذیرفته است و هیچ دستمزدی بابت دفاع از او در دادگاه نمی گیرد، می گوید: البته این بار اولی نیست که چنین اتفاقی در کشور امارات می افتد، ولی برای بار اول است که شخصی برای دفاع از حق خویش به دادگاه مراجعه کرده است، و گرنه قبلاً نیز با چند تازه مسلمان دیگر هم اینگونه رفتاری شده بود ولی چون آنها نمی خواستند مسئله شان به جنجال کشیده شود و از طرفی انسان های فقیری هم بودند حقتشان را به خدا واگذار کردند و بدون هیچ دعوا و مراغه ای به جستجوی شغل جدیدی پرداختند، اما من می خواهم این مسئله همچون پیغامی برای افکار عمومی علی الخصوص شرکت های تجاری که در امارات فعالیت دارند برسد. زیرا کشور امارات عقاید و ادیان را در خاکش آزاد گذاشته است، و اجازه نمی دهد هیچ فردی به هر مذهبی که معتقد باشد را تحت فشار قرار دهند. آن وقت چگونه کسانی پیدا می شوند که دینمان را در سرزمین مان زیر سؤال ببرند. او اضافه می کند این قضیه دارای دو بُعد است: اول

اینکه موکلم از اینکه در یک کشور اسلامی این چنین رفتاری با او شده دچار دهشت شده است، زیرا او در جامعه اسلامی و در کشوری مسلمان به دین اسلام گرویده است. بعد دوم نیز به جامعه مربوط می‌شود که قاضی پرونده نیز باید آنرا مد نظر قرار دهد زیرا جامعه دارای ارزش‌هایی است و این ارزش‌ها جزئی از اساس و هویت این جامعه را تشکیل می‌دهند. اگر این اتفاق در یک کشور غیر مسلمان افتاده بود تمام وسائل ارتباط جمعی کشورهای اسلامی این مسئله را دنبال می‌کردند ولی در این مورد سکوت کرده‌اند. البته شاید دادگاه آن شرکت را موظف به پرداخت خسارت مالی به موکلم کند اما همانطور که موکلم بیان کرد هدف او غرامت مالی نیست چون آن شرکت خیلی بیشتر از حقوقش را به او پیشنهاد داده بود تا از شکایتش صرف‌نظر کند. هدف ما از کشاندن این قضیه به دادگاه، اولاً این است که از دین اسلام دفاع کرده باشیم و دیگر اینکه در آینده هیچ کس جرأت چنین برخوردی را با کسانی که تازه به اسلام گرویده‌اند را نداشته باشند.

ترجمه و تنظیم: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

آنا لیندا از دانمارک

اشاره:

آنا لیندا یک زن اهل دانمارک است که در سال ۱۹۶۶ میلادی به دنیا آمده است. هنگامی که کودکی بیش نبوده همراه خانواده‌اش به کانادا و از آنجا به نیویورک مهاجرت می‌کند. او مدرک فوق لیسانسش را از دانشگاه «مک گیل» در مونترال کانادا گرفته است و از آن موقع تا به الان یا برای تحصیل و یا برای کار مشغول مسافرت به نقاط مختلف جهان است.

از سال ۱۹۹۷ که برای آموختن زبان عربی به قاهره سفر کردم، سفرم برای شناختن ادیان مختلف نیز شروع شد. هنگامی که در قاهره بودم یکی از دوستانم انجیلی را که شامل عهد قدیم و جدید بود، به من هدیه کرد. از این هدیه خیلی خوشحال شدم، چون واقعاً احساس می‌کردم که به عنوان یک مسیحی باید از ماهیت انجیل و آنچه در آن نگاشته شده است، آگاهی یابم. من یک پروتستان بودم و با این مذهب رشد کرده بودم، اما هیچ وقت به تثلیث عقیده نداشته‌ام. هرگز حضرت مریم را به عنوان مادر خدا و یا حضرت عیسی را به عنوان پسر خدا قبول نداشته‌ام. همچنین به این عقیده که حضرت عیسی به خاطر ادای کفاره گناهان دیگر انسان‌ها به صلیب آویخته شده است، معتقد نبودم. مگر می‌شود او که پیامبری از جانب خدا بوده است، به هنگام به صلیب کشیده شدن، طبق عقاید مسیحیان به خدا بگوید: «خدایا! خدایا! چرا از من گردان شدی»؟! با این حال من هم همانند هم کیشانم طوری تربیت شده بودم که با اسلام و مسلمانان دشمنی داشته باشم. قبل از اینکه به قاهره سفر کنم، از عرب‌ها نیز بدم می‌آمد. البته پیش زمینه ذهنی‌ای که از قبل در مورد اعراب داشتم، در این مورد بی‌تأثیر نبود، مثلاً در فیلم‌هایی که است، تماماً اعراب را تروریست، اصول‌گرا و ظالم نسبت به حقوق زنان و همچنین کودکان نشان می‌دهند. در سال ۱۹۹۸ به دانشگاه دمشق رفتم تا تحصیلاتم را در آنجا ادامه بدهم. اینجا بود که برای اولین بار انجیل را بطور کامل مطالعه کردم و در حین

مطالعه نکاتی را که برایم سؤال برانگیز بود، یادداشت می‌کردم. وقتی از خواندن انجیل فارغ شدم و به یادداشت‌هایم مراجعه کردم، متوجه تناقضات عجیبی در انجیل شدم یا خیلی از مسائلی که در شأن یک کتب آسمانی نبود. مانند قرار دادن صفات خداوند در انسان و یا بی‌احترامی به پیامبران به پیامبران بزرگی همچون نوح، لوط و داوود و... ﷺ که در بسیاری از موارد در مورد آنها قصه‌هایی دور از ذهن وجود دارد. بعد از خواندن انجیل سعی کردم کتاب تورات را هم بخوانم. چند بار سعی کردم نسخه‌ای کامل از تلمود یهودیان را نیز به دست بیاورم، اما فائده‌ای نداشت، زیرا یهودیان کسی را به دینشان دعوت نمی‌کنند. پس از آن چند مدتی را در بررسی مذهب بودایی گذراندم، ولی خیلی زود آن را کنار گذاشتم. چون دیدم آنها به خدا، خالق آسمان‌ها و زمین اعتقادی ندارند، درحالی که من به خدا اعتقاد داشتم.

در سال ۱۹۹۹ در دمشق به برای کار در یکی از سفارت خانه‌ها دعوت شدم و در سال ۲۰۰۰ با شوهرم «مهند» آشنا شدم. او مهندس بود و چون او را انسان با اخلاقی دیدم، با او ازدواج کردم. در زندگی شخصی‌ام آدم‌های خوب و بد زیادی را دیده‌ام، اعم از مسلمان، بودایی، هندو و مسیحی. قبل از اینکه مسلمان شوم هر وقت با افراد مسلمانی برخورد یا ملاقات داشتم، آنها را نماینده دینشان می‌پنداشتم و سؤالاتم را از آنها می‌پرسیدم. از هر یک جوابی می‌شنیدم و عجیب اینکه هرکدام خود را دانای کل می‌پنداشت، ولی بعدها به اشتباه بودن برخی از آن پاسخ‌ها پی بردم. هیچ کس در جواب سؤالاتم «نمی‌دانم» یا «مطمئن نیستم» را بر زبان نمی‌آورد و این از نظر من اشتباه محض است. بعد از ساعت‌ها گفتگو با شوهرم مهند در مورد اسلام بسیاری از گره‌های کوری که در ذهنم راجع به اسلام وجود داشت، گشوده شد.

در رمضان سال ۲۰۰۲ از مهند خواستم قرآن خواندن به زبان عربی را به من بیاموزد. او با اینکه در شبانه روز وقت کمی داشت، اما بلافصله پذیرفت. من توانستم قرآن را به زبان اصلی و به کمک ترجمه آن، بخوانم. بعد از اینکه خواندن قرآن را به پایان رساندم به فکر فرو رفتم. چقدر این کتاب زیبا، علمی و توأم با لطف و رحمت است، و دیدم

برعکس آنچه که مستشرقین در مورد اسلام نوشته‌اند، در قرآن از مقام زن تجلیل شده است. مستشرقین قرآن را از روی غرض ترجمه می‌کنند و دین اسلام را به عنوان دینی که سلبیات (نقاط ضعف) آن از ایجابیات (نقاط قوت و مثبت) آن بیشتر است، معرفی می‌کنند. قرآن کتابی است که در آن از فضا، وراثت، زمین شناسی، پیدایش زندگی و خلقت انسان سخن گفته شده است درحالی‌که بعضی از این علوم در این اواخر مطرح شده‌اند و این خود باعث اعجاب است. چطور ممکن است پیامبری اُمی و درس نخوانده قبل از هزار و چهارصد سال پیش، چنین کتاب با عظمت و پر محتوایی را به امتش هدیه کرده باشد، اما در فراگیری آن کوتاهی می‌کنیم. ابتدا با خود فکر می‌کردم شاید علمای عرب که در آن دوران سرآمد بودند، در نوشتن این کتاب به پیامبر کمک کرده باشند. اما بعد از مطالعه‌ای عمیق‌تر متوجه شدم که انقلاب علمی مسلمانان بعد از ظهور اسلام و در زمان خلفا شکل گرفته است. در بهار سال ۲۰۰۳ فرصتی دست داد تا با یکی از عزیزترین دوستانم که ایسلندی است، ملاقات کنم. او مسلمان بود و به من توصیه کرد تا قرآن را با ترجمه انگلیسی روان که توسط «عبدالله یوسف علی» ترجمه شده است، مطالعه کنم. بعد از آنکه این ترجمه را به دست آوردم، آن را با نسخه عربی آن مطالعه کردم. در ماه می همان سال دوباره دوست ایسلندی‌ام به ملاقاتم آمد و به مدت دو هفته میهمانم بود. در این مدت حداکثر گفتگوهای ما حول محور قرآن کریم می‌چرخید. در آخر متوجه شدم که ما در یک مورد با هم اتفاق نظر داریم و آن چیزی بود که من مدت‌ها در رؤیای تحقق آن بودم، و آن ترجمه قرآن به زبان ایسلندی بود. ما با همدیگر قرار گذاشتیم که خودمان آستین‌ها را بالا بزنیم و این پروژه و کار بزرگ را شروع کنیم. و ما از همان روز کارمان را شروع کردیم. چیزی از این امر نگذشته بود که به شوهرم گفتم می‌خواهم رسماً مسلمان شوم. شوهرم از من خواست تا در این مورد شتاب‌زده عمل نکنم، بلکه حسابی فکر تا یک وقت پشیمان نشوم. او به من گوشزد کرد که با پذیرش اسلام رفتار مردم با من عوض خواهد شد، و اینکه اطرافیانم مسخره‌ام خواهند کرد. از همه مهم‌تر خانواده و دوستانم را از دست خواهم داد. اما من به این چیزها اهمیتی ندادم، بلکه عقیده داشتم این

یک امر خصوصی و مربوط به خودم است و هیچ احدی حق دخالت در آن را ندارد. من به خودم افتخار می‌کردم که می‌خواهم مسلمان شوم، چون این امر بعد از سال‌ها تحقیق و تجربه در ادیان مسیحیت و یهودیت و آئین هندوئیسم و بودایی، سرانجام به اسلام ختم شده بود. من به مرحله‌ای از ایمان رسیده بودم که مطمئن بودم اسلام دین بر حق است. هیچگاه خاطره اولین اذانی را که در قاهره شنیدم، فراموش نمی‌کنم. آن لحظه در پوست خود نمی‌گنجیدم و اشک‌هایم یکی پس از دیگری از چشمانم فرو می‌چکید. چقدر زیباست که انسان با صدای اذان فجر از خواب برخیزد. هرگاه قرآن را می‌خوانم در وجودم رخنه می‌کند، حتی به گریه می‌افتم. باید اعتراف کنم که هیچ کتاب دیگری همچون قرآن اینقدر در من تأثیر نگذاشته است چه برسد که با خواندن آن به گریه بیفتم. این کتاب بزرگ آسمانی را هرچه بیشتر می‌خوانم، بهتر آن را درک می‌کنم. کتابی است که فهم و دانش مرا افزایش داده‌است. بعد از مسلمان شدنم بی‌صبرانه منتظر سفر حج بودم. به لطف خداوند دوستان مسلمان بیشتری در جستجوهای اینترنتی پیدا کردم. هنگام جستجو در اینترنت به یک سایت اسلامی ایسلندی با آدرس [www. islam. is](http://www.islam.is) برخوردم و بلافاصله با سردبیر سایت مکاتبه کردم و توانستم در اوایل سال ۲۰۰۴ مقاله‌ای تحت عنوان «اسلام در ایسلند» به این سایت ارسال کنم. بعد از آن این مقاله را برای دولت عربستان سعودی ارسال کردم و در آن پیشنهاد ترجمه قرآن کریم از عربی به ایسلندی را مطرح کردم.

اکنون تعداد ما به سه نفر رسیده است که در کار ترجمه قرآن به زبان ایسلندی نهایت تلاش خود را صرف می‌کنیم. به هر حال این مقصدی بود که بعد از سی و شش سال تحقیق و تفحص در امور ادیان به آن رسیده‌ام، هرچند این پایان راه نیست بلکه ابتدای راه برای سفر به سوی نور می‌باشد.

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

محمد اکویا از ایالات متحده

«محمد اکویا» در امریکا استاد دانشگاه است، او پس از اسلام آوردن اسمش را «محمد» گذاشته است. جالب اینکه او به خاطر حجاب یکی از دانشجویان مسلمانش، به اسلام گرویده است. نه تنها او بلکه سه نفر دیگر از استادان دانشگاه و چهار نفر از دانشجویان دانشگاهی که او در آنجا تدریس می‌کند به خاطر اتفاقی که برای این دانشجوی مسلمان افتاده، مسلمان شده و در حال حاضر خودشان جزو داعیان به سوی دین اسلام هستند.

محمد اکویا در این مورد می‌گوید:

چهار سال پیش در دانشگاه ما اتفاقی افتاد که تا مدت‌ها آثار آن ادامه داشت. جریان از این قرار بود که یک دانشجوی مسلمان امریکایی به دانشگاه ما آمد. تا اینجای کار هیچ مشکلی وجود نداشت. اما در دانشگاه ما، استادی وجود داشت که شدیداً از اسلام متنفر بود و آن چنان از دین اسلام اظهار نفرت می‌کرد که اگر ما با او هم‌صدا نمی‌شدیم مورد انتقاد شدید او قرار می‌گرفتیم. حالا خودتان حدس بزنید که چنین استادی در دانشگاه ما باشد و یک دانشجوی مسلمان سر کلاس او حاضر شود و شعائر دینی‌اش را بی‌اعتنا به این جو انجام دهد.

استاد مذکور از هر کاری که کینه‌اش را نسبت به اسلام نشان دهد دریغ نمی‌کرد. اما آن دانشجو با صبر و حوصله جواب او را می‌داد. وی که از حوصله این دانشجو به تنگ آمده بود با دستکاری کردن در نمرات پایان ترم، از او انتقام می‌گرفت. بعضی مواقع آن چنان تحقیق‌های مشکلی به او محول می‌کرد که او مستأصل می‌شد. بالأخره صبر و تحمل آن دانشجو به سر رسید و او تصمیم گرفت برای اینکه از این مشکل رهایی یابد به رئیس دانشگاه شکایت کند. مدیریت دانشگاه برای اینکه عدالت را رعایت کرده باشد و از نظرات دو طرف آگاه شود، جلسه‌ای تشکیل داد تا آن دو در حضور اعضای هیئت

مدیره و اساتید دانشگاه به دفاع از خود پردازند.

از آنجایی که برای اولین بار بود که در دانشگاه چنین اتفاقی می‌افتاد، ما خیلی علاقه‌مند بودیم سرانجام این کشمکش را ببینیم. تمام اعضای هیئت مدیره و اساتید در این جلسه شرکت کردند. ما به عنوان ناظر حضور داشتیم.

ابتدا آن دختر دانشجوی مسلمان به دفاع از خود پرداخت، او گفت: این استاد نسبت به دین من کینه دارد و به خاطر این کینه‌توزی حقوق علمی مرا زیر پا می‌گذارد. او مثال‌های زیادی آورد و در آخر از چند نفر هم‌ترمش خواست که در این مورد شهادت دهند. خوب کسانی هم بودند که با او همدردی می‌کردند و فارغ از اختلافات دینی‌ای که با او داشتند، بر علیه آن استاد شهادت دادند.

سپس استاد مذکور به جایگاه رفت تا از خود دفاع کند، اما چون کم آورده بود و حرفی برای گفتن نداشت، در حضور همه به ناسزاگویی به دین اسلام و مسلمانان پرداخت.

اما این بار آن دانشجو تاب نیاورد و از جا برخاست و اجازه خواست تا از دینش دفاع کند. او شیوا و جذاب سخن می‌گفت، با تسلط از ویژگی‌های دین اسلام صحبت کرد، سخنان او آنقدر برای ما جالب بود که همه را مجذوب خود کرده بود. هر وقت مطلبی را متوجه نمی‌شدیم سخنش را قطع کرده و از او سؤال می‌کردیم، و او با طیب خاطر توضیح می‌داد.

او گفت که حجاب و روسری که در این مدت باعث مشکلاتی برای او شده خیلی برایش اهمیت دارد! زیرا در اسلام زن باید حجاب داشته باشد تا مردان نامحرم و بیگانه زینت‌ها و زیبایی‌های او را نبینند و امنیت اجتماعی او دچار خدشه نشود.

استاد مذکور با دیدن این وضع، تاب نیاورد و با عصبانیت از جلسه خارج شد. در آخر آن دانشجو جزوه‌ای را بین ما تقسیم کرد که عنوانش این بود: «اسلام برای من چه معنی‌ای دارد!» در ضمن عللی را که باعث شده بود او به دین اسلام روی بیاورد، در آن

جزوه قید کرده بود.

در این جلسه هیچ بیانی‌ای به نفع هیچ یک از طرفین صادر نشد. اما آن دختر در پایان سخنانش گفت: من آمده بودم تا بتوانم از دین و حقوق تحصیلی‌ام دفاع کنم. ما به عنوان هیئت علمی دانشگاه از ثابت‌قدمی و اعتماد به نفس او شگفت‌زده شده بودیم و هرگز فکر نمی‌کردیم که دانشجویی برای دفاع از دینش این‌چنین محکم بایستد. این موضوع بازتاب وسیعی در دانشگاه و بین دانشجویان داشت. من خیلی تحت تأثیر قرار گرفته و شیفتگی خاصی به دین اسلام پیدا کردم، و بی‌صبرانه برای آشنایی بیشتر با این دین تلاش می‌کردم. بعد از چند ماه به اسلام گرویدم که بلافاصله دو استاد دیگر دانشگاه و چهار نفر از دانشجویان نیز به من پیوستند و مسلمان شدند. ما اینک گروهی برای تبلیغ دین اسلام تشکیل داده‌ایم و توانسته‌ایم چند نفر دیگر از اساتید دانشگاه را به سوی خود جلب کنیم که ان‌شاءالله تا چند وقت دیگر خبر اسلام آوردن آنها در دانشگاه خواهد پیچید.

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

محمدشان از سریلانکا

اشاره:

او تا به حال به چهار دین پیوسته است، ابتدا او یک هندو بود و به یک خانواده مقدس هندو تعلق داشت، سپس بودایی شد بعد از آن به مسیحیت روی آورد و چندی به تبلیغ مسیحیت روی آورد و از آنجا که همیشه در پی حقیقت بود سفر ایمانیش به اسلام ختم شد.

زندگی قبل از اسلام

من در یک خانواده‌ی هندو در سریلانکا به دنیا آمده‌ام. خانواده‌ی من از طبقه مقدس و برتر هندوها بودند که صاحب ثروت و املاک زیادی بودند، و همیشه خود را برتر از دیگران می‌پنداشتند. یادم می‌آید وقتی ده ساله بودم روزی با بچه‌های همسن و سال خود در کوچه بازی می‌کردم که پدرم از راه رسید و به شدت آنها را کتک زد چون آنها از طبقه‌ی پایین‌تری نسبت به من قرار داشتند، و با این کار به طبقه ما تجاوز کرده بودند! بنابراین چون ما از طبقه مقدسی بودیم هیچ کس حق نداشت به ما نزدیک شود چه برسد به اینکه بچه‌هایشان با بچه‌های ما بازی کنند. اجرای شعائر دینی ما هم روش خاص خودش را داشت. من یک معلم خصوصی داشتم که آموزه‌های آیین هندو را به من می‌آموخت. این معلم یک مرتاض بود که جادوی سیاه را به خوبی اجرا می‌کرد، مثلاً او با پای برهنه بر روی خرده شیشه یا زغال گذاخته راه می‌رفت یا میخ را در زبان و صورتش فرو می‌کرد بدون اینکه احساس درد بکند، یا خونی از بدنش خارج شود. او سعی می‌کرد این کارها را به من نیز بیاموزد تا در مقابل مردم طبقات پایین‌تر آنها را اجرا کنم و چون آنها ما و طبقه ما را مقدس می‌شماردند آن را به حساب قدسیت ما می‌گذاشتند. ما در این حرکات از جن‌ها نیز کمک می‌گرفتیم. بر اثر همکاری آنها در

بعضی امور، تقدس ما در نزد طبقات پایین تر راسخ تر می شد. به علاوه گهگاهی از امور نا پنهان و غیبی از ما سؤال می کردند که ما در این موارد از جن ها کمک می گرفتیم. حتی بارها اتفاق می افتاد که جن ها از زبان من با مردم صحبت می کردند، زیرا بعضی مواقع در من حلول می کردند تا با این طریق مردم را بیشتر در باتلاق جهالت فرو برند. این مسائل مرا به فکر واداشت تا از خود بیرسم که آیا این کارها درست است یا نه؟ من لحظاتی که جن وارد بدنم می شد را به خوبی احساس می کردم.

شک و تردید

هنگامی که پانزده سالگی رسیدم، شک و تردید عجیبی بر من مستولی گشت. یکی از علت های شک و تردید من کثرت معبودان [مجازی] که در اطراف ما وجود داشت. مثلاً در منزل ما حدود صد و پنجاه بت قرار داشت، که هر یک از آنها الهه کاری بود، یکی مخصوص کارهای روزمره زندگی، دیگری الهه باران، سومی الهه قدرت، چهارمی الهه حکمت، پنجمی الهه عشق، ششمی الهه رزق و روزی و الی آخر. هندوها از هیچ یک از این الهه ها صرف نظر نمی کردند. من با این سؤال مواجه شدم که آیا اینها حقیقت دارند؟ معلم ها ما را از سؤال کردن در مورد این مسائل و آنچه باورش برای عقل مشکل بود به شدت نهی می کردند. اما روزی معلم خصوصی من در حال اجرای جادوی سیاه بود که از طریق یکی از جن ها به او خبر رسید که تا قبل از ساعت چهار آن مکان را باید ترک کند. اما چون مست بود و زیاد از حد مشروب خورده بود، فراموش کرد آنجا را ترک کند و خوابید. بعد از اینکه بیدار شد متوجه شد نمی تواند حرف بزند. پس از چندی که به دیدنش رفتم به من توصیه کرد مواظب اهریمنهای شیطانی باشم چون آنها این بلا را سر او آورده بودند. این اتفاق نقطه ی تحولی در زندگی من شد. من در آن زمان بیست و چهار ساله بودم. بعد از آن فهمیدم هندوها دین باطلی دارند و با سوء استفاده از خانواده های فقیر و گرفتن اموال های کلان از آنها به نفع خاندان های مقدس به گول زدن و سر کیسه کردن آنها مشغول هستند. و با نیرنگ و سحر آنها را قانع کرده بودند که

خاندان‌های مقدس استحقاق این چیزها را دارند. من علی‌رغم جایگاه خانواده‌ام در جامعه دین‌آبا و اجدادیم را ترک کردم و بودایی شدم. عاملی که باعث شده بود بودایی شوم این بود که آنها یک خدا داشتند و بسیاری از تعالیم بودا مردم را به عدل و داد و صلح و صفا فرا می‌خواند. من چهار سال بودایی بودم اما آن را نیز ترک کردم چون می‌دیدم در بودایی‌ها نیز همان افکاری حاکم است که در میان هندوها رایج بود. خصوصاً این که آنها نیز بت بودا را می‌پرستیدند. در همان ایام مادرم مسیحی شده بود و این باعث شد که تمام افراد خانواده مسیحی شوند. علت اصلی گرایش ما به مسیحیت این بود که این بار ما چیزی به غیر از بت می‌پرستیدیم. ما حضرت عیسی را دوست داشتیم چون به ما گفته بودند او پسر خداست!! ما به فرقه‌ی مؤمنین یا (believers) که توسط مبلغین مسیحی آمریکایی تبلیغ می‌شد پیوستیم. چندی پس از مسیحی شدن، یک فرصت کاری در عربستان سعودی نصیبم شد. ورود مبلغین مسیحی به عربستان ممنوع است اما من که به بهانه‌ی کار آنجا رفته بودم با خودم گفتم فرصت مناسبی است تا در این کشور به تبلیغ مسیحیت نیز پردازم.

نقطه‌ی تحول

بعد از اینکه به عربستان رفتم سعی کردم تا آنجا که می‌توانستم همکارانم را به مسیحیت دعوت کنم. یکی از همکارانم مسلمانی هندی تبار بود که همیشه با من بحث و مناظره داشت. او در مناقشه کردن تبحر خاصی داشت، اگر من ده کلمه از عیسی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌دانستم او دویست کلمه در مورد عیسی به من می‌گفت. همیشه متعجب بودم او این همه اطلاعات درباره حضرت عیسی را از کجا آورده است؟! تعجب من زمانی بیشتر شد که او حضرت عیسی را به عنوان یکی از انبیا الهی قبول داشت و به آن اعتقاد داشت. علاوه بر آن من مسلمانان را کنار هم می‌دیدم که در امور مختلف با هم تعاون داشتند. و این برخلاف جامعه‌ی هندوها بود که فاصله‌ی طبقاتی درمیانشان حاکم بود، مسلمانان بی‌هیچ فاصله‌ی طبقاتی با هم رفت و آمد و همکاری می‌کردند. یادم می‌آید روزی یکی از دوستان مسلمانم مرا به ضیافت افطاری دعوت کرد. آنجا شخص ثروتمندی را دیدم که

بدون هیچ تکلفی کنار ما نشسته بود و غذا می خورد. با خود گفتم او با ثروتی که دارد می تواند سریلانکا را بخرد، اما اینجا بدون هیچ تکلفی با ما نشسته و غذا می خورد درحالی که در سریلانکا بین مردم با ثروت کم تر رقابت طبقاتی شدیدی وجود دارد.

اسلام دین حقیقت

من در آن موقع معلومات بسیار کمی در مورد اسلام داشتم، اما علاقه مند شدم قرآن را مطالعه کنم. همیشه این سؤال در ذهنم بود که خدای واقعی کیست؟ روزی به بطحا (یکی از مناطق حومه ریاض) رفتم، مرد دست فروشی را دیدم که سه نسخه از قرآن را در اختیار داشت، از او خواستم یک نسخه را به من بدهد او هم موافقت کرد. آن نسخه را به اتاقم بردم و مشغول مطالعه شدم. همیشه فکر می کردم مسلمانان آنچه را در مورد عیسی و مریم می گویند دروغ است اما بعد از خواندن قرآن فهمیدم آنها راست می گویند، و فهمیدم این کتاب نمی تواند کلام بشر باشد. بعد از خواندن قرآن هنوز در تصمیم خود متردد بودم. روزی آن همکار مسلمانم مرا به یک جلسه سخنرانی برد که یک عالم مسلمان آمریکایی سخنران آن بود. او در مورد حضرت عیسی، سخن می گفت و هر بار که در مورد حضرت عیسی و حضرت مریم و روح القدس سخن می گفت بدن من به لرزه در می افتاد. بعد از سخنرانی برای من مسجل شد که الله همان معبود برحق است که پیامبرانش را برای هدایت بشریت فرستاده است. وقتی به خانه برگشتم احساس کردم فرد دیگری شده ام. از دوست مسلمانم خواستم تا مرا برای اعلان اسلامم به مسجد ببرد او گفت: روز جمعه این کار را خواهد کرد. از قضا قبل از این که روز جمعه برسد یکی از همکاران مسلمان ما که از جریان با خبر شد و چون فکر می کرد من قصد فریب آنها را دارم مرا به شدت کتک زد. من هیچ عکس العملی از خودم نشان ندادم فقط از خداوند خواستم مرا یاری کند. روز جمعه رسید و دوست مسلمانم به من خبر داد بعد از نماز عشاء به (بطحا) می رویم تا مراسم شهادتین را به جای بیاورم. اما قبل از اینکه موعد مقرر فرا برسد تعداد بیست و پنج نفر از کارگران مسلمان به تحریک آن شخص مرا محاصره کرده و به شدت مرا کتک زدند، به طوری که در این جریان پای من شکست. آنها با این

کارشان باعث شدند من چهار ماه در بیمارستان بستری شوم، و این فرصت خوبی بود تا من بیشتر با اسلام آشنا شوم. سرانجام در همان بیمارستان شهادتین را ادا کردم و مسلمان شدم. بعد از خروج از بیمارستان از آنها شکایت کردم و پلیس همه‌ی ضاربین را دستگیر کرد. محاکمه‌ی آنها دوماه طول کشید. روزی که قاضی می‌خواست حکم آنها را قرائت کند از خداوند خواستم مرا به سوی خیر راهنمایی کند. قرآنی که همراه داشتم را گشودم ناگاه چشمم به آیه کریمه: ﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ ۗ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ﴾ [النحل: ۱۲۶]. افتاد. تصمیم گرفتم آنها را ببخشم. بالاخره آنها برادران دینی من بودند. قاضی مصرانه از من خواست دلیل این کار را به او بگویم، گفتم: من فقط اجرم را از خداوند متعال می‌گیرم. قاضی دوباره از من پرسید: آیا فشار و تهدیدی باعث شده که از حق خود صرف نظر کنی؟ من گفتم: نه چنین چیزی نیست.

عکس العمل خانواده‌ام

پس از چندی مرخصی گرفته و به سریلانکا رفتم. همسرم گمان کرد من به خاطر ازدواج با زن دیگری مسلمان شده‌ام. اعضای خانواده و آشنایان بر علیه من موضع گرفتند. پس انداز من در آن موقع فقط هشتصد ریال سعودی بود. از خداوند خواستم مرا در این وضعیت کمک کند. روزی همسرم به من گفت: چرا از خدایت نمی‌خواهی که به ما یک خانه بدهد؟ من متضرعانه به درگاه خداوند دعا کردم. بحمدالله مشکلات یکی پس از دیگری حل شد و من پس از مدتی توانستم خانه‌ی کوچکی را فراهم کنم که برای اسکان خانواده‌ام کافی بود. یک روز پسرم را با خود به مسجد بردم اما چون هنوز مسلمان نبود از او خواستم دم در مسجد بایستد تا من نماز را ادا کنم. همواره از خداوند متعال می‌خواستم خانواده‌ام را هدایت کند. خوشبختانه دعایم مورد استجابت قرار گرفت و اول پسرم و چندی بعد دختر و همسرم مسلمان شدند. در یکی از روزها وقتی پسرم از نماز عشاء برمی‌گشت یکی از دوستان سابقش راه را بر او می‌بندد و او را با چاقو تهدید می‌کند و می‌گوید اگر از دین اسلام دست نکشد او را می‌کشد، پسرم مرا در جریان

می‌گذارد. من به او گفتم: امر او را به خدا بسپار خواهی دید که خداوند با او چکار می‌کند. شب بعد درست پس از نماز عشاء هنگامی از مسجد به سوی خانه می‌رفتیم همان شخص را دیدیم که در یک نزاع خیابانی مجروح شده و در گوشه‌ای از خیابان افتاده بود. به پسرم گفتم: ببین خداوند چگونه او را مجازات کرده است. این امر باعث شد ایمان خانواده‌ام بیش از پیش تقویت شود.

زن در اسلام

جایگاه زن در اسلام بسیار رفیع است. البته مسلمانان سریلانکا در این مورد دچار کوتاهی‌هایی هستند. هندوها با زن همانند برده و کنیز رفتار می‌کنند. آنها نه تنها هیچ حقی برای زن قائل نیستند که در گذشته زن‌هایی به همراه جسد شوهرانشان می‌سوزاندند. وضع بودایی‌ها کمی از این بهتر است. یعنی زن ملزم به پوشیدن لباس سفید می‌شود و از خروج او از منزل جلوگیری می‌شود. زنان مسیحی نیز فقط روز یکشنبه آن هم برای رفتن به کلیسا ملزم به پوشیدن لباس‌های محتشم می‌شود که در واقع این احتشام ظاهری است و مستمر نیست. اما خوشبختانه همسر ما با مسلمان شدن بیش از پیش کرامت یافته است. او هم اکنون همانند یک داعیه به کار تبلیغ دین مشغول است و به طور هفتگی در خانه‌ی ما به وعظ و ارشاد زنان محله می‌پردازد. حالا که او مسلمان است کم‌تر به مسائل مادی می‌پردازد و از مرگ هم نمی‌هراسد. هنگامی که از عربستان با او تماس می‌گیرم اولین سؤالی که از من می‌پرسد این است که نماز را سروقت ادا می‌کنم یا نه؟ هنگامی که برایم نامه می‌نویسد همیشه از خداوند متعال به خاطر نعمت‌های بی‌کرانش شاکر است. دخترم نیز مانند او با ایمان و محجبه است. امیدوارم خداوند شوهر صالحی را به او عطا کند.

والسلام.

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

ایوا ماریا از آلمان

من ایوا ماریا از کشور آلمان هستم. قبل از اینکه مسلمان شوم از نظر عقیدتی به هیچ دین و مذهبی وابسته نبودم. چون از نظر من دیانت مسیحی شامل اموری بود که غیر واقعی می‌نمود، و مشکلاتی که ما در این جهان با آن دست و پنجه نرم می‌کنیم، خیلی فراتر از آن است که توسط دین مسیحیت حل شود. بعلاوه در مسیحیت ارتباطی که بین خدا و انسان وجود دارد، یک ارتباط سربسته است که هیچ ربطی به امور مردم و جامعه ندارد. مثلاً در مورد امور مالی یا حقوق کارگران یا در مورد هر امری که بشر برای آن قانونی وضع کرده است، در دیانت مسیحی از آنها حتی نامی برده نشده است. در مورد عبادت باید بگویم خدایی که در مسیحیت عبادت می‌شود، خیلی به انسان شبیه است! یعنی آنچنان صفات انسانی به این معبود نسبت داده‌اند که لقب خالق عالم هستی و آفریدگار ما انسان‌ها بر او منطبق نیست. کما اینکه چهره حضرت عیسی به عنوان کسی که صفات انسان و خالق در او جمع است، به طور کلی از نظر من که مسیحی بودم غیر قابل قبول بود. این افکار را تا هنگامی که با آن جوان مسلمان که بعدها به عنوان همسر و شوهر در کنارم قرار گرفت، با خود به همراه داشتم. ما همیشه در مورد نظام سرمایه‌داری با هم بحث و گفتگو داشتیم. آن هنگام با شورش دانشجویان که بر علیه نظام سرمایه‌داری به راه انداخته بودند، مصادف شده بود. بعدها که تحقیقات بیشتری بر روی دین اسلام انجام دادم، متوجه شدم اسلام در مورد تمام مشکلات بشری راه‌هایی دارد. مشکلاتی همچون سوءاستفاده کردن از دیگران یا قوانین عمومی که دول دموکرات و غیر دموکرات غربی وضع کرده بودند یا مشکلاتی از قبیل ثروت‌های باد آورده، اقتصاد و خیلی موضوعات دیگر که دین اسلام به نوعی برای آنها راه‌ها و راهکارهایی دارد. و چقدر خوشحال شدم هنگامی که فهمیدم اسلام، انسان را به صورت مخلوقی که همزمان هم دارای روح و هم دارای جسم می‌باشد، به شمار می‌آورد. همچنین ارتباطی که بین خالق

و مخلوق در دین اسلام وجود دارد، خیلی برایم جالب بود، چون این ارتباط بدون هیچ واسطه‌ای انجام می‌پذیرد.

شوهرم در فهم بهتر مفاهیم اسلامی خیلی به من کمک می‌کرد. او می‌گفت در اسلام دین از سیاست جدا نیست و این از نظر من درست است، چون یک دین جهانی همچون اسلام نمی‌تواند محصور بر ایمان و اعتقادات افراد باشد، بلکه بر همه جوانب زندگی انسان‌ها احاطه دارد. در واقع این صفاتی است که دین اسلام را متمایز از سایر ادیان کرده است. و یا اینکه عبادت در اسلام فقط در مساجد نمی‌باشد، بلکه در زندگی روزمره خود می‌توانیم عادت‌ها را به عبادت تبدیل کنیم. این چیزهایی بود که خیلی از آن شگفت‌زده شده بودم. بعد از آنکه معلوماتم در مورد دین اسلام افزایش یافت و توانستم درک صحیحی از اسلام داشته باشم، به سوی نور اسلام قدم برداشتم و مسلمان شدم. بعد از آن نیز از حرکت نه ایستاده‌ام و به جمع‌آوری اطلاعات در مورد دین اسلام می‌پردازم. البته در این راه با بسیاری از مشکلات و سختی‌ها مواجه شدم، و شاید اولین دست‌اندازی که جلوی راهم قرار گرفت و من در ابتدا آن را به اشتباه، دخالت در آزادی‌های فردی پنداشتم، مسئله لباس زنان مسلمان بود که اوایل کمی برایم مشکل بود تا خود را با این طرز لباس پوشیدن و حجاب منطبق کنم. طی تحقیقاتی که انجام دادم این فقط من نبودم که این مشکل را داشتم، بلکه سایر زنان آلمانی که مسلمان می‌شدند، نیز این مشکل را داشتند. علاوه بر این، گرمای هوا، تمسخر دیگران و عبارت‌های تحقیرآمیز دیگران نیز مزید بر علت می‌شد. اما ما تمام این مسائل را تحمل می‌کردیم و با صبر پیشه کردن اجر خود را از خداوند می‌خواستیم. بعدها لطف و کرم الهی شامل حال من شد و من توانستم نه تنها بر علوم خود بیفزایم، بلکه با اطرافیان نیز به بحث و مناظره بپردازم بدون اینکه حجب و حیای خود را از دست بدهم. بعد از آن با مجموعه‌ای از دختران مسلمان آشنا شدم که تأثیر زیادی روی من داشتند. دوستی‌ایی که بین آنها جریان داشت، در هیچ گروه یا مجموعه دیگری تجربه نکرده بودم. بعد از پیوستن به این گروه احساس خوشبختی و

بیداری می‌کردم و دیگر قانع شده بودم که تصمیم درستی در مورد اسلام آوردنم گرفته‌ام. در واقع این باعث شده بود تمام مشکلاتی را که در گذشته پیش پای من قرار گرفته بودند، فراموش کنم. هم‌اکنون این گروه به گروه بزرگ‌تری تبدیل شده که شامل مسلمانان آلمانی و دارای زیر مجموعه‌هایی از سایر مسلمانان کشورهای دیگر نیز می‌باشد. من نیز افتخار آن را دارم تا در این مجموعه عضو باشم. تمام سعی و تلاش ما این است که بتوانیم اسلام واقعی را در زندگی‌مان پیدا کنیم و در سایه آن زندگی کنیم. هم‌اینک هر هفته جلساتی برگزار می‌شود تا سطح دانش خانواده‌ها و فرزندان‌شان را که در این جلسات حضور می‌یابند افزایش یابد.

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

مریقا از سوئد

اشاره:

فطرت انسان دائماً دنبال چیزی است که با او همسو باشد. توحید و اخلاقیات چیزی است که با فطرت انسان متناسب است. به خاطر همین مردم در غرب به اسلام روی می‌آورند.

هنگامی که درس می‌خواندم به مدرسه‌ای می‌رفتم که به غیر از دین مسیح در مورد دیانات دیگر نیز واحدهای درسی داشت، هر چند که این واحدها هرگز مفید نبودند زیرا اغلب فقط به ذکر معلوماتی حاشیه‌ای در مورد دین مورد نظر علی‌الخصوص اسلام می‌پرداخت. البته این در مورد دین اسلام فرق می‌کرد زیرا آنها فقط در موارد درسیشان به این دین می‌تاختند، چیزی که هیچ‌گاه علت آن را نفهمیدم. بدون دلیل از یک دین انتقاد کردن باعث شد که من بیشتر به این دین بیندیشم! می‌خواستم بدانم علت این تطاول چیست؟ اینقدر دشمنی برای چه بود؟ برای من مهم شده بود که علت این دشمنی را بفهمم به خاطر همین همیشه به دنبال کتابچه‌های اسلامی بودم تا از این طریق بتوانم با دلیل و برهان آنها را جواب بدهم. من هنوز مسیحی بودم اما دچار یک نوع حس همدردی نسبت به این دین شده بودم، این حس همدردی به چند جهت بود: اول اینکه چیزی در درونم مرا وادار می‌کرد که از این دین دفاع کنم دیگر اینکه با حمله‌هایی که بر دین اسلام وارد می‌شد احساس می‌کردم باید کسی می‌بود تا از مظلومیت این دین دفاع کند، دیگر اینکه تمام آنهایی که با زبان و قلمشان به دین اسلام دست درازی می‌کردند فقط اسماً مسیحی بودند یعنی حتی در مسیحیت نیز آنها پایبند به دین نبودند. کلیسا رفتن دیگر رسم نبود، حتی آنهایی که مثلاً به دین پایبند بودند نیز خدا را بر حسب اعتقاد خود می‌پرستید! زیرا هر شخص طبق اصول فرقه خود به پرستش خدا می‌پرداخت و نه بر اساس دین. حتی من نیز به عنوان یک انسان عصر حاضر عقیده تثلیث را مردود

می‌شمردم. چگونه می‌شود حضرت عیسی هم بشر می‌بود و همزمان خدا نیز بود! این اصلاً با فطرت سلیم و عقل بشر همخوانی نداشت. چگونه خدا واحد بود و در همان زمان سه نفر بود؟ من مطمئن بودم اگر مردم برای یک لحظه به این مسائل می‌اندیشیدند از عقیده‌شان برمی‌گشتند. یکی از دلایلی که باعث شد من مسلمان شوم این مسائل بود، زیرا در گفتگوهایی که با مسلمانان داشتم پی بردم که آنها به توحید خالص ایمان دارند، از نظر اسلام خدای واحد پروردگار تمام جهانیان و خلایق می‌باشد که بر تمام امور این دنیا و آخرت احاطه دارد و اوست که مستحق عبادت می‌باشد، و حضرت محمد بشری است که از جانب او مبعوث شده است. من به پیش مادرم رفتم و با او در مورد مسائل موجود در کتاب مقدس به مناقشه پرداختم، مادرم گفت: این مسائل در کتاب مقدس اموری است که خارج از تفسیر می‌باشد! من گفتم که چطور به چیزی ایمان داری که تفسیری برای آن وجود ندارد. از نظر او اسلام از شأن و منزلت زن کاسته است زیرا از او خواسته است تا خود را بپوشاند! قرآن کتابی بود که هرچه بیشتر آن را مطالعه می‌کردم بیشتر می‌فهمیدم و دوست داشتم بیشتر بخوانم. من گمشده‌ی خود را پیدا کرده بودم، زیرا می‌دیدم تنها دینی که بین روح و عقل توازن وجود دارد اسلام بود. من از دوستان مسلمانم خواستم تا نماز و عبادات دیگر را به من بیاموزند. من دور از چشم دیگران به عبادت می‌پرداختم، جانمازم را زیر فرش پنهان کرده بودم و صبر می‌کردم وقتی دیگران می‌خوابیدند به نماز و عبادات می‌پرداختم، بعضی وقت‌ها با استفاده از چراغ قوه کوچکی به قرائت قرآن می‌پرداختم، دور از چشم دیگران به کلاس‌های درس دینی می‌رفتم. روزی پدرم اجزایی از قرآن را می‌خواند و به استهزاء آیات آن می‌پرداخت، تصمیم گرفتم با او مجادله کنم. به آرامی از جایم بلند شدم و با او به بحث و گفتگو نشستم. بحث ما به طول انجامید و من برای هر سؤالی جوابی داشتم. نمی‌دانم از کجا جواب‌ها به ذهنم خطور می‌کرد، با دلیل و برهان قاطع پدرم را مجبور به عقب‌نشینی کردم. پدرم که دید کم آورده است به من گفت: تو هیچ چیز نمی‌دانی و چرندیات می‌گویی!

من از پدرم متعجب بودم او به عنوان انسانی فرهنگی که هرچیز را از دایره عقل می‌دید و برای هر چیزی تفسیر و دلیلی داشت نتوانست یک گفتگوی ساده و منطقی را ادامه دهد، زیرا حجت و دلیل من قوی‌تر از او بود، حجت من قرآن بود. من فهمیدم که راهی که پیموده‌ام صحیح می‌باشد و برای هر سؤالی جوابی وجود دارد و آیات قرآن زرگ‌ترین جواب به آنهایی است که در امر دین دچار شک و شبهه می‌شوند.

والسلام

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

ملیکه صالح بک از بوسنی

صالح بک نویسنده یوگسلاوی اهل بوسنی است. که دکترای فلسفه را از دانشگاه سوربون در فرانسه گرفته است. او یک عضو فعال و مهم و یک نویسنده چیره دست در حزب کمونیست یوگسلاوی بوده است که چیزی در مورد اسلام نمی‌دانست، تا اینکه خداوند او را هدایت کرد و در سال ۱۹۷۹ خود را از عقاید کمونیستی خلع کرد و خون تازه اسلام را در رگ‌هایش جاری ساخت. او از همان موقع مبارزاتش را از همسنگران سابقش شروع کرد به طوری که از دست آنها در امان نماند و کارش به محکمه‌ی تفتیش عقاید نیز کشیده شد. او در بین سه ملیون زن در یوگسلاوی از اولین زنان می‌باشد که حجاب اسلامی شرعی پوشیده است.

. . . من مبارزه‌ام را از اسمم شروع کرده‌ام به طوریکه اسم ملیکه بگویج را به ملیکه بک تغییر دادم زیرا حرف «چ» که به عنوان پسوند اسامی شهروندان انتخاب شده است از زمان اشغال بوسنی و هرزگوین توسط اتریشی‌ها بر مردم بوسنی تحمیل شده است. من با ادبا و اندیشمندان بوسنیایی به رایزنی پرداختم و آنها را از تحریف آشکاری که در تاریخ خانواده‌های بوسنیایی انجام داده‌اند آگاه کردم. من بعد از تحصیل در مدرسه کلاسیک [مدرسه‌ای بود که از نظر تعلیم با بسیاری از دانشکده‌ها و مؤسسه‌های آموزشی برابری می‌کرد] به دانشکده فلسفه و علوم سیاسی پیوستم. [لازم به ذکر است این مدرسه در سال ۱۹۶۴ میلادی توسط نظام کمونیستی تعطیل شد] مدرک دکترایم را از فرانسه گرفته‌ام. در سال ۱۹۷۴ به عنوان استاد سخنران در دانشکده فلسفه و همچنین مشاور وزارت فرهنگ در «سارایوو» تعیین شدم. من در محیطی بزرگ شدم که مروج فرهنگ (پان اروپیسیم) بود به طوریکه نظام کمونیستی با شستشوی مغزی ملت این روش زندگی را ترویج می‌کرد، و کسی که روش زندگی اروپایی را نمی‌پسندید او را متخلف و یا

مرتجع می‌نامیدند. ما در این روش زندگی باید مطابق با دستورالعمله‌ای حکومت کمونیستی زندگی می‌کردیم. موضوعی که حتی با آزادی‌های فردی نیز در منافات بود. شاید یکی از علت‌هایی که باعث سقوط نظام کمونیستی شد همین طرز زندگی بود. و این روش زندگی خلاف اصول دموکراسی که بر اساس گفتگو، بحث و تحقیق و اختلاف نظر و تعدد آرا می‌باشد. سؤالات بی‌شماری در دوران جوانی بر مغزم فشار می‌آورد، هر وقت افکاری که بر گرفته از فطرت سلیم انسان بود بر ذهنم هجوم می‌آورد سعی می‌کردم آنها را از خودم دور کنم حتی بعضی مواقع در کتاب‌هایم آنها را به باد مسخره می‌گرفتم، اما هرگز نتوانستم عقلم را بفربیم علی‌الخصوص در مورد اسلام که خود یک دین فطری است. اسلام همواره به عنوان زرگ‌ترین مخالف سد راه من می‌گشت، در سال ۱۹۷۹ میلادی به ترجمه‌ای از قرآن کریم دست یافتم، آن موقع بود که توانستم مسیر حرکت زندگی را مشخص کنم. قرآن همچون یک راهبر عقلم را به پیش برد و آنچه که زائیده فکر فلسفی و تصورات باطلی که به صورت کنسرو شده در مورد پیشرفت و تمدن و زندگی انسان‌ها در دانشگاه‌ها فرا گرفته بودم را خالی کرد. به نظر من هیچ لذتی بالاتر از این نیست که انسان روحش در آرامش باشد. پیشرفت انسان یک امر طبیعی است که طبق مصالح جامعه به صورت خودکار و در تماس با دیگر جوامع مدنی به دست می‌آید. در همان سال به لندن مسافرتی داشتم و کتاب‌های متعددی در مورد اسلام یافتم که باعث طلوع فجر جدید و تحولی بزرگ در زندگی‌ام بود. در آن سال‌ها از عراق هم دیداری داشتم و از اینکه می‌دیدم اسلامی زنده و پویا در زندگی مردم در حرکت است باعث حیرتم شده بود. این خود باعث شد که انقلاب درونی‌ام اسلام را به تمام معنا لمس کند.

جهاد برای نشر فکر اسلامی

در این مدت من به نویسنده‌ای چیره دست تبدیل شده بودم، به طوری که دست به هر عمل فرهنگی که می‌زدم آن را به نحو احسن انجام می‌دادم. این برای همقطاران سابقم گران تمام شد، زیرا دیگر نمی‌توانستند مرا تحمل کنند به خاطر همین مرا به دادگاه

کشاندند. دادگاهی که همانند دادگاههای تفتیش عقاید در قرون وسطی تشکیل شده بود. آنها شش ماه بیشتر طاقت نیاوردند و در اقدامی مرا به خاطر حجابم از کار برکنار کردند. تا مدتی نتوانستم کتاب‌هایم را منتشر کنم، ۹ ماه بعد و در هنگام نماز فجر هفت نفر به اصطلاح پلیس به خانه‌ام حمله‌ور شدند و مرا دستگیر کردند. آنها نگذاشتند که پسر من که در آن موقع دوازده سال بیشتر نداشت را سروسامان بدهم. من دو سال و نیم در زندان‌هایشان بودم و به طرق مختلف شکنجه شدم. در این مدت مرا به سه زندان مختلف نقل مکان کردند، در این مدت تنها قوت قلب من ذکر خدا بود.

بعد از دو سال و نیم که در زندان سپری کردم از زندان آزادم کردند، من از مال دنیا فقط پسر من را داشتم، با این حال مایوس نشدم و فعالیت‌های خود را در زمینه‌ی دعوت و ارشاد از سر گرفتم. متأسفانه مأمورین کمونیستی هر بار به بهانه‌های واهی مرا دستگیر می‌کردند و من اما مقاومت می‌کردم و اجرم را نزد خداوند محاسبه می‌کردم. کار من تا آنجا پیش رفت که مرا از هرگونه فعالیت ممنوع کردند. من حتی اجازه نداشتیم که سایر خواهران مسلمان یا اقوام را ببینم.

آنها حتی پا را از این هم فراتر نهادند و مرا ممنوع السفر کردند. در خانه نیز مرا تحت نظر گرفتند، آنها می‌خواستند بدین طریق مرا در فقر و تنگدستی نگه دارند تا مرگ را به چشم خود ببینم. اما من تسلیم نشدم. روزی تصمیم گرفتم تا خودم را از این وضعیت نجات دهم. در یکی از میادین اصلی شهر تحصن کردم و از مسئولین حکومتی خواستم یا مشکلم را حل کنند و مرا به کار گیرند تا از این طریق امرار معاش کنم یا اجازه دهند گذرنامه بگیرم تا بتوانم با دینم از یوگسلاوی مهاجرت کنم. خوشبختانه با انعکاس این موضوع باعث شد عده‌ای از برادران مسلمان در یکی از کشورهای اسلامی مسأله مرا پیگیری کنند و کمک کردند تا گذرنامه‌ام را بگیرم و مرا توسط اولین پرواز به کانادا فرستادند در کانادا توانستم فعالیت دعوی خود را از سر بگیرم.

فعالیت‌های دعوی در کانادا

من به هیچ حزبی وابسته نبودم هیچگاه نیز در فکر ایجاد جمعیت‌های فرهنگی و ادبی نبودم بلکه عقیده داشتم من با کتاب‌هایم می‌توانم در صحنه حضور داشته باشم. برنامه‌ای چیده بودم تا هر هفته در خانه‌ام برای زنان و دختران دیدار و سخنرانی داشته باشم. در این دیدارها آنها را با اسلام آشنا می‌کردم. خوشبختانه بسیاری از این طریق مسلمان شدند. به آنها فهماندم که جدا ساختن اسلام از زندگی مانند جدا ساختن سر از تن می‌باشد. اسلام آمده است تا راهنمای انسان باشد در این مدت تمام سعی و تلاش من این است که برای غیر مسلمین کتاب بنویسم. در کتاب جدید خود به عنوان (باغی برای همه) سعی کرده‌ام اروپایی‌ها را از حس خود برتر بینی آگاه سازم. نژادپرستی را برایشان تشریح کرده‌ام همچنین شعار «شعب الله المختار» را باطل اعلام کرده‌ام. همچنین مسئله صلیب را کاملاً مردود شمرده‌ام. زیرا با عزت و جلال الهی منافات دارد. سخن آخر اینکه به نظر من غرب همانند زمین مستعدی است که هرکس مخلصانه و در راه خدا قدم بردارد و دعوت را سرلوحه‌ی خویش قرار دهد می‌تواند به راحتی ثمره‌اش را از این زمین برچیند.

والسلام.

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

میخائیل شروبیسکی از اسرائیل

اشار:

میخائیل شروبیسکی از آن یهودیهایی بود که به شدت از اسلام متنفر بود او ساکن یکی از شهرک‌های یهودی‌نشین بود که به تنفر از اسلام و مسلمین معروف هستند. الگوی او یک یهودی تروریست به نام «باروخ گولد اشتاین» بود، همان که فلسطینیان را هنگام نماز در حرم ابراهیمی تیر باران کرد. نسب میخائیل شروبیسکی به یک طایفه بزرگ یهودی در جمهوری آذربایجان برمی‌گردد. آنها در سال ۱۹۹۳ به فلسطین اشغالی نقل مکان کردند. او که آن زمان سی سال بیشتر نداشت تصمیم گرفت در شهرکی زندگی کند که اسوه و الگوی او «باروخ گولد اشتاین» در آنجا زندگی کرده بود. شهرک «کریات اربع» جایی است که اکثر تندرویان یهودی در آنجا زندگی می‌کنند. میخائیل شروبیسکی به زودی با وضعیت جدید خو گرفت. ابتدا به کرایه کردن خانه‌ای در آن شهرک پرداخت، سپس به حرفه‌اش که همانا پرورش اندام بود پرداخت. او از فعال‌ترین افراد آن شهرک بود به طوری که بعد از مدتی تصمیم گرفت به جنبش «کها ناحی» بپیوندد. این جنبش که توسط یهودی‌های افراطی اداره می‌شد از خطرناک‌ترین جنبش‌های یهودی بود که نفرت و عداوت شدیدی نسبت به اسلام و مسلمین علی‌الخصوص فلسطینیان داشتند. میخائیل شروبیسکی در این مورد می‌گوید:

با پیوستن به این جنبش می‌خواستم کینه‌توزی خود را نسبت به اعراب و مسلمانان که در آذربایجان در من شکل گرفت و در کریات اربع به اوج خود رسید به مسلمانان نشان دهم. در واقع می‌خواستم با یک عملیات انتحاری در یکی از مساجد شهر الخلیل مسلمانان را در هنگام نماز خواندن به خاک و خون بکشم. یعنی همان کاری را انجام بدهم که گولد اشتاین انجام داد. بعد از اینکه نیروهای مقاومت فلسطینی عملیاتی را در عمق خاک اسرائیل انجام دادند دیگر طاقت نیاوردم و با چند تن از بزرگان شهرک

جلسه‌ای تشکیل دادیم. من به آنها گفتم: فقط شعار نوشتن بر ضد اعراب روی دیوار منازلشان فایده ندارد، باید برویم و کار را یکسره کنیم. باید از همه آنها انتقام بگیریم. اگر شما مرد هستید پس به پا خیزید تا به شهر الخلیل برویم و همه مردم آن را قتل عام کنیم. اما علی رغم افراطی‌گری که داشتم در داخل من طوفان عجیبی به پا شده بود. به خیلی از مسائل همراه با شک و تردید می‌نگریستم، علی‌الخصوص این جهان‌آفرینش که هر وقت سؤالات خود را از خاخام‌های یهودی می‌پرسیدم آنها جواب‌هایی به من می‌دادند که اصلاً قانع نمی‌شدم. همواره از دیگر ادیان به خصوص اسلام می‌خواستم معلوماتی کسب کنم اما هیچ‌وقت موفق نمی‌شدم، زیرا خاخام‌های یهودی همواره به سب و ناسزا به نبی اکرم ﷺ و هرچه به اسلام تعلق داشت می‌پرداختند.

در همین دوران اتفاقی در زندگی من افتاد که از این رو به آن رو شدم، حدود سه سال پیش بود که با جوانی به نام خلیل الزلوم از شهر الخلیل آشنا شدم. او مکانیک بود و آمده بود تا ماشینم را تعمیر کند. وقتی فهمیدم او مسلمان است بر رویش اسلحه کشیدم و تهدید کردم اگر نزدیک‌تر بیاید او را تیر باران خواهم کرد. او خیلی آرام و با اعتماد به نفس کامل جلو آمد و مرا به گفتگو دعوت کرد. او روش خیلی عاقلانه‌ای را به کار برد. ولید خیلی خوش اخلاق بود. من تا مدت‌ها با او در ارتباط بودم به طوری‌که بعد از دو سال خودم علاقمند به تحقیق در مورد دین اسلام شده بودم. بعد از اینکه چند فرهنگ لغت به زبان عربی تهیه کردم توانستم به حد کافی با دین اسلام آشنا شوم. از ولید خواستم که نماز را به من بیاموزد. همچنان بیشتر و بیشتر در مورد اسلام آموختم تا اینکه احساس کردم در دریای معرفتی که پیدا کرده بودم غوطه‌ور شده‌ام، احساس کردم آنچه که حالا در درون من تجلی پیدا کرده بود از بدو تولد در من وجود داشته است. در نهایت قفل زبانم توسط کلید توحید گشوده شد و من شهادتین را ادا کردم. بعد از اینکه اسلام آوردم شهرک‌نشینان عرصه را بر من تنگ کردند، به طوری که از ترس جانم زندگی در آنجا را ترک کردم و به کشور اصلی‌ام آذربایجان برگشتم. در آذربایجان هم

وضعیتی بهتر از کریات اربع نداشتم، پدر و مادرم هرگز حاضر نبودند مرا ببینند. من هم تصمیم گرفتم به جای اولم برگردم، اما این بار به جای شهرک یهودی‌نشین به روستای ابوغوش در کمر بند سبز نزدیک قدس شریف باز گشتم و اکنون نیز خدا را شاکرم که در کنار همسرم «مسینا» خانواده‌ای مسلمان را تشکیل داده‌ام. من چهار فرزند دارم که اسامی آنها به ترتیب: یعقوب عبدالعزیز، عیسی عبدالرحمن، منا و میثا است. در آخر تنها آرزوی من است که بتوانم اسمم را در مدارک هویتم تغییر بدهم، آن هم به خاطر حج بیت الله الحرام است نه چیز دیگری، چون می‌ترسم مقامات عربستان به خاطر اسمم در اوراق هویت از ورود من جلوگیری کنند. می‌خواهم فرزندانم در مدرسه‌ای که به حفظ قرآن کریم می‌پردازد تربیت کنم، همچنین امیدوارم بعد از آزادی مسجد الاقصی در آنجا نماز بگذارم، هر چند مشکلاتی در عصر حاضر موجود است و امت اسلام از هم گسسته است اما پیروزی از آن مسلمانان است.

والسلام.

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

ویلیام یوسف کیلی از نیوجرسی آمریکا

اشاره:

اولین باری که کلمه اسلام توجه مرا به خود جلب می‌کرد جمله‌ای بود که راننده‌ام به من گفت. او می‌گفت شما دلتان همانند دل مسلمانان رحیم است. از آنجا بود که به اسلام اندیشیدم و به مطالعه پرداختم تا بالاخره به دین اسلام گرویدم. باید بگویم هیچ فشاری هم برای مسلمان شدنم به من تحمیل نشده است. اسلام به من روح تازه‌ای بخشید به طوریکه به قضاء و قدر الهی ایمان دارم، ماه رمضان را روزه می‌گیرم تصمیم دارم به سفر حج بروم و تا آنجا که در توان دارم سعی می‌کنم دیگران را هم به دین اسلام دعوت کنم...

اسم من ویلیام یوسف فرانسیس کیلی است. در ۱۳ اوت سال ۱۹۴۶ در ایالت نیوجرسی به دنیا آمده‌ام و فارغ التحصیل دانشگاه لیلاتوا از دانشگاه پنسیلوانیا هستم. لیسانس رشته اقتصاد دارم و به مدت ۱۰ سال مدیر یکی از شرکت‌های بیمه در آمریکا بوده‌ام و اکنون نیز مدت بیست سال است که در رشته تفریحات همگانی فعالیت دارم. مدیر شهر بازی «دریم پارک» که یکی از پروژه‌های «دریم لاند» است هستم. یک ازدواج ناموفق داشتم و اولین بار در سال ۱۹۹۹ میلادی به مصر آمده‌ام. وقتی که به مصر آمدم زیاد به محیط آنجا عادت نداشتم، مصر به هیچ وجه مانند غرب نیست. چیزی که در بادئ امر برایم عجیب می‌نمود این بود که موقع اذان مردم جمع می‌شدند و به نماز می‌ایستادند. کارگران و مهندسان مصری که برایمان کار می‌کردند کم و بیش از اسلام برایم گفته بودند. به تدریج احساس راحتی و طمأنینه‌ای به من دست داد که قبلاً آن را تجربه نکرده بودم و چیزی که باعث شد بیشتر در مورد اسلام به مطالعه بپردازم و آن را با دین مسیحی مقایسه کنم تمسک آنها به دینشان بود. بالاخره با مطالعات فراوان و کمک دوستانم به دین اسلام پیوستم. مهم‌ترین کتبی که در مورد اسلام خواندم عبارتند از:

تفسیر قرآن کریم به زبان انگلیسی، کتاب دین حق، کتاب ازدواج در قانون اسلام و کتب دیگری که اسلام را بیشتر برایم شرح می‌دادند، همچنین با خودم یک جلد قرآن به طور مداوم دارم و در تلاش هستم تا بتوانم زبان عربی را فرا بگیرم تا بتوانم قرآن را به زبان خودش بخوانم. قبل از اینکه به اسلام بپیوندم اطلاعاتم در مورد اسلام به اندازه کافی نبود، همکارانم عقیده داشتند دین اسلام دین ساده‌ای است، یعنی حتماً لازم نیست قبل از اسلام تمام قواعد و قوانین این دین را فرا بگیرم چون برای کسی که هیچ شناختی در مورد اسلام ندارد کمی مشکل به نظر می‌رسد، بلکه با پیوستن به این دین بعدها می‌توانم به تدریج تمام اصول دین را فرا بگیرم، من هم همین کار را کردم در ماه مبارک رمضان بود که به جامعه الازهر رفتم و شهادتین را ادا کردم و در زمره‌ی مسلمانان قرار گرفتم اسمم را هم تغییر ندادم بلکه اسم حضرت یوسف را به اسم اضافه کردم، چون همواره از شخصیت حضرت یوسف خوشم می‌آمد و باید بگویم چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام مطالعات فراوانی در مورد زندگی حضرت یوسف داشتم. اما در مورد پدر و مادرم باید بگویم آنها هنوز به دین خودشان پایبند هستند، البته مرا خیلی دوست دارند. وقتی به آنها گفتم می‌خواهم مسلمان شوم آنها از یکی از کشیش‌های محل زندگیشان در مورد دین اسلام می‌پرسند (آنها هیچ معلوماتی در مورد اسلام نداشتند) بعد به من گفتند تا وقتی که همینطور خوش قلب و خوش اخلاق باقی بمانی و این دین چیزی را در تو تغییر ندهد، هیچ مانعی برای مسلمان شدنت وجود ندارد. البته باید بگویم به خاطر اسلام آوردنم هیچ فشاری بر من تحمیل نشده است، اطرافیانم هم این امر را پذیرفته‌اند، اما در غرب مسأله کمی فرق می‌کند، آنها با وسایل ارتباط جمعی خودشان به هر طریق ممکن سعی می‌کنند چهره‌ی اسلام را خراب کنند. البته تا الآن به خاطر مسلمان شدنم در آمریکا هیچ مشکلی نداشتم. برای اقامه شعائر دینیم هیچ مشکلی ندارم فقط زبان عربی را یاد نگرفته‌ام، البته دوستانم به من گفته‌اند تا وقتی با خشوع و خضوع در برابر خداوند قرار می‌گیری و نمازت را می‌خوانی هیچ مشکلی نیست. هنگامی که «الله اکبر» را می‌گویم احساس می‌کنم به خداوند نزدیک هستم و نمازم مقبول باری تعالی می‌شود همانطور که

علمای ازهر به من گفته‌اند و این امور قدم به قدم به پیش می‌رود. دوستان مسلمانم هر روز به من سر می‌زنند و من از طریق آنها سعی می‌کنم زبان عربی را فرا بگیرم زیرا اصلاً وقت اضافی ندارم چون در حدود ۱۲ الی ۱۶ ساعت در روز به کار می‌پردازم. روزه ماه مبارک رمضان اوائل کمی برایم مشکل بود، اما خدا را شکر بعدها برایم عادی شد، علی‌الخصوص الآن که در هنگام کار از خوردن امتناع می‌ورزم برایم عادت شده است تا در رمضان مشکلی نداشته باشم. الآن هم تصمیم دارم به همراه همسر «منی» (که بعد از اسلام آوردنم با او آشنا شده‌ام و با هم ازدواج کرده‌ایم) به حج بروم، از ازدواج با او هم بسیار خوشحال هستم. اسلام چیز جدیدی به من بخشید و باعث شد که به جز خداوند از هیچ احدی نترسم و هیچ مشکلی برایم مهم نیست تا مادامیکه آن مشکل دنیوی است و تعلقی به آخرت ندارد و باعث خدشه دار شدن زندگی پس از مرگمان نمی‌شود. مثلاً بعد از مدت کوتاهی خواهر کوچک‌ترم دار فانی را وداع گفت، من با این اتفاق به خوبی کنار آمدم چون قبول داشتم و دارم که این امر از سوی خداوند است و من باید به قضا و قدر الهی ایمان داشته باشم حالا اگر این اتفاق قبل از اسلام رخ می‌داد، شاید زبان به اعتراض می‌گشودم و می‌گفتم چرا باید این اتفاق بیفتد؟ اسلام به من امان و سلام بخشیده است، اسلام دینی است که هیچ‌گونه تحریف و تغییری در آن ایجاد نشده است و این برعکس مسیحیت می‌باشد که از طرف کاهنانوکشیش‌ها دچار تحریف شده است. مثلاً آنها عقیده دارند عیسی علیه السلام خداست و این اشتباهی نابخشودنی است. عیسی بنده خدا و یکی از پیامبران اوست و ما مسلمانان به تمام رسل و انبیاء ایمان داریم اینجاست که دنیای مسیحیت با اسلام به اختلاف اساسی می‌رسد چون مسیحیان به پیامبران قبل و بعد از مسیح اعتقاد ندارند. یکی از عواملی که در اسلام آوردنم مؤثر بود رفتار خوب و محترمانه همکارانم بود که باعث شد به اسلام فکر کنم. من معتقد هستم آنها اگر با من رفتاری بد داشتند هرگز به این مسایل نمی‌اندیشیدم چون اگر آنها با من بودند هیچ دلیلی نداشت به دین آنها بپیوندم. به اعتقاد من بهترین روش برای دعوت به دین اخلاق و رفتار حسنه می‌باشد. خیلی از مردمی که در اجتماع زندگی می‌کنند چیزی در مورد اسلام

نمی‌دانند، در واقع اطلاعات آنها در مورد اسلام صفر است. آنها نمی‌دانند اسلام دینی است که با ادیان دیگر قابل مقایسه نیست، اسلام دین تفاهم است و نبی بزرگوار آن حضرت محمد آخرین پیامبر خداست. مشکل اینجاست غرب فقط از ناحیه سیاست به شرق مسلمان می‌نگرد. در آمریکا مردم با ادیان به خوبی کنار می‌آیند، به خاطر همین در کشورهای غربی مخلوطی از دین‌های مختلف در جوامع آنها مشاهده می‌شود البته کسانی هستند که به طرق مختلف سعی می‌کنند چهره اسلام را خراب کنند اما اگر مسلمان باشی و آنجا زندگی کنی هیچ مشکلی پیش نمی‌آید. البته در مورد اوضاع مسلمانان در آمریکا چون تازه مسلمانم و با مسلمانان آمریکایی دیداری نداشتم هیچ تجربه‌ای ندارم. اما در جهان شاهد ظلم و ستم‌های فراوانی هستم، مسلمانان بی‌گناهی که در چپن کشته می‌شوند، خانواده‌هایی که در فلسطین بی‌خانمان می‌شوند یا به طرق مختلف آزار و اذیت می‌شوند تمام اینها قلب هر انسانی را به درد می‌آورد و متأسفانه این مشکلاتی است که سیاست باعث و بانی آن بوده است. ما باید آینه تمام نمای اسلام باشیم تا بتوانیم اسلام را به نحو احسن به غرب بشناسانیم. و برای اینکه بتوانیم بهتر در تبلیغ دین اسلام موفق باشیم باید از تکنولوژی و وسایل ارتباط جمعی پیشرفته بهره ببریم. به عنوان مثال فریضه‌ی حج که مسلمانان را از اقصی نقاط جهان را دور هم گرد می‌آورد، باید این تجمع را طوری به غرب نشان دهیم تا احساس وحدت و همدلی مسلمانان را برای آنها القا کند. برای تشریح ارکان و فرائض اسلام می‌توانیم از اینترنت کمک بگیریم، همچنین با نشر و ترجمه کتب به زبان‌های مختلف و پشتیبانی از توزیع آن می‌توانیم اسلام را به تمام مردم جهان برسانیم.

والسلام.

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

یورباناتونی و پولی کریستوفر از انگلستان و لینا از روسیه

اشاره:

در عصری که غرب برای تخریب چهره اسلام از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کند، و همواره اسلام را دینی مرتجع و تروریستی معرفی می‌کند، بسیاری از غربیان را می‌بینیم که از روی فهم و علاقه و خرسندی کامل به دین اسلام روی می‌آورند، و آن را دین صلح و محبت می‌نامند. مرکز اعلان اسلام برای خارجیان که چند ماهی است در دانشگاه الازهر تأسیس شده است و شیخ فرحات المنجی بر آن نظارت دارد، شاهد اسلام آوردن عده زیادی از خارجیان است که با علاقه فراوان اسلام را دین فطرت می‌نامند، و معتقدند که اسلام بر تعاون بین ملت‌ها تأکید می‌ورزد و چیزی است که انسان را از پستی و رذالت به عالی‌ترین درجات انسانیت سوق می‌دهد.

یوربانا تونی یکی از کسانی است که به این مرکز آمده تا مسلمان شدن خود را اعلام کند. او بعد از شش ماه مطالعه و تحقیق به دین اسلام گرویده است. بعد از اسلام نیز با یکی از جوانان مسلمان ازدواج کرده است. یوربانا (که بعد از اسلام خود را لیلی نامیده است) در این باره می‌گوید: «اسلام برای حقوق زنان خیلی اهمیت قائل شده است. ما در ایتالیا بر اساس اطلاعات غلطی که رواج دارد فکر می‌کردیم اسلام به زن ظلم می‌کند و او بعد از مرد در درجه دوم قرار دارد، ولی من به هنگام تحقیق در مورد دین اسلام علی‌الخصوص تفحص در مورد زنان به این واقعیت پی بردم که اسلام شخصیت زن را حفظ می‌کند، و او را از سقوط و بی‌احترامی نجات می‌دهد، و حقوق مالی او مستقل از حقوق شوهرش می‌باشد. و برعکس آنچه در غرب رواج دارد، می‌تواند نام خانوادگی پدرش را حتی بعد از ازدواج روی اسم خود باقی بگذارد. اما در غرب زن را با نام خانوادگی شوهرش می‌خوانند و این اشتباهی جبران‌ناپذیر است. فرق زیادی بین غرب و اسلام در رفتار با زن وجود دارد. در غرب زن را به عنوان موجودی برای ارضاء غریزه و

شهوته نگاه می‌کنند، اما در اسلام به زن به عنوان مادر و همسری که در تربیت خانواده نقش مهمی دارد نگاه می‌کنند. اسلام دین تمام اعصار است، برای اینکه قوانین آن برای تمام زمان‌ها پابرجا و قابل اجراست و نمی‌شود گفت قوانین اسلام قدیمی است، بلکه علی‌رغم گذشت ۱۴ قرن، دین اسلام را دینی مطابق با عصر و زمان و تمدن و تقدم کنونی می‌دانم. دین اسلام ماندگار است و چیزی که مورد توجه من قرار گرفته همین ماندگاری و اصالت و تشویق به علم و دوری جستن از سنگ دلی و کراهیت است. و همچنین دعوت به پرستش خدای یگانه که هیچ شریک و فرزندی ندارد. در دین اسلام معنای حقیقی خالق جبار و حقیقت توحید به صورت واضح و روشن و صریح در این جمله متجلی می‌شود: لا إله إلا الله محمد رسول الله».

پولی کریستوفر یکی از اهالی انگلستان که بعد از مسلمان شدن خود را محمد نامیده است، قصه اسلام آوردن خود را اینگونه بیان می‌کند: سوار موتور سیکلت بودم که ماشینی از پشت با من برخورد کرد. در هلاک شدن خود هیچ شکی نداشتم ولی احساس کردم کسی دست مرا گرفته است و یک نیروی مخفی مرا محافظت می‌کند ولی نمی‌دانم آن چیست؟ فوراً به چیزی که مسلمانان به آن معتقدند فکر کردم، بعد از چند روز تصمیم گرفتم برای تدریس به ایتالیا بروم، به دفتر هواپیمایی که رفتم، آگهی‌یی بر روی دیوار نصب شده بود که در آن مدرسه بریتانیایی‌ها در مصر به معلم احتیاج داشتند. من هم خوشحال شدم و هیچ تردیدی برای رفتن به خود راه ندادم. و فکر می‌کنم این بهانه‌ای برای مسلمان شدنم بود، و از آن وقت تا کنون من در مورد اسلام فکر می‌کنم. بعد از حضور در قاهره چند کتاب و همچنین یک جلد قرآن ترجمه شده را خریدم و خواندن آن و ارکان اسلام را شروع کردم. الحمدلله من در طول عمرم شراب نخورده‌ام و گوشت خوک نیز نخورده‌ام چون من گیاه خوار بوده‌ام و با هیچ دختری هم ارتباط نداشته‌ام. اما چیزی که مورد توجه من قرار گرفته است، این است که اسلام دین صلح و صفا و آزادی و عزت و کرامت است. اسلام دینی است که از جنگ بیزار است مگر اینکه برای اعلا

کلمه الله باشد، و به عنوان یک واجب دینی در شرایط خاصی برای تک تک مسلمانان فرض می‌شود تا در راه خدا جهاد کنند. اسلام، همچنین همه مردم جهان را به برادری و برابری و محبت دعوت می‌کند و از ما می‌خواهد که با تمام مردم نیکی کنیم و ما را به طهارت عقل و طهارت عمل و طهارت زبان و پاکیزگی و طهارت بدن دعوت می‌کند. روح عقیده اسلامی در خضوع و خشوع در برابر خداوند و در نماز نهفته است. اسلام آوردن من از روی علاقه‌ای است که به اسلام داشتم و تعلیمی گرانقدر که انسان را به سوی حق و خیر و صلح برای تمام بشریت سوق می‌دهد و هیچگاه در برابر سختی‌ها به لرزه نمی‌افتد. اسلام دین عمل و تمسک به قرآن است همانطور که خداوند فرموده.

لینا یا خدیجه که در روسیه در یک آرایشگاه کار می‌کرده در مورد اسلام آوردنش می‌گوید: «در روسیه چیزهای زیادی در مورد اسلام از یکی از مشایخ شنیده بودم و هر لحظه تصمیم می‌گرفتم شهادتین را ادا کنم اما قبل از آن از یکی از مسلمانان خواستم تا نوار کاست‌هایی که اسلام را شرح داده‌اند به من بدهد تا بهتر با حقیقت اسلام آشنا شوم. او هم نواری به من داد که در آن در مورد عذاب قبر و احوال روز قیامت شرح داده شده بود. بعد از شنیدن این سخنان بود که بر خود لرزیدم و تصمیم گرفتم هرچه زودتر به اسلام روی بیاورم. در سفری که برای دیدار یکی از خویشاوندانم به قاهره داشتم، مسلمانان را مردمی خوش قلب و مهربان دیدم و رابطه آنها را با خویشاوندانم بسیار خوب و خوش دیدم، در آنجا بود که با چهره حقیقی اسلام آشنا شدم (بر خلاف تبلیغات سوئی که در روسیه بر علیه اسلام دیده بودم) و هنگامی که فهمیدم اسلام گناههای قبل از مسلمانی را می‌بخشد و خداوند تمام اشتباهات و لغزش‌ها را حتی بعد از ارتکاب به آن با رجوع به درگاه الهی می‌آمرزد بسیار خوشحال شدم، و با راهنمایی مردم خیر به ازهر شریف رفتم و شهادتین را ادا کردم».

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

یوسف اسلام از انگلستان

مصاحبه از: امام محمد امام

اشاره:

در سفری که (کت استوینز) به سوی اسلام پیموده است دو ایستگاه مهم وجود داشته است. در واقع این دو ایستگاه از اسباب مهم سفر ایمانی وی برای پیوستن او به دین مبین اسلام در سال ۱۹۷۷ بوده است. اولی زمانی است که از سوی برادرش یک نسخه از قرآن کریم به او اهدا شد، و او برای اولین بار توسط برادرش با اسلام آشنا شد، و دومی زمانی است که هنگام شنا در دریا از غرق شدن نجات پیدا می‌کند. برادرش که در دهه هفتاد سفری به قدس داشته است شدیداً تحت تأثیر جو روحانی و برخورد خوب مردم آنجا قرار می‌گیرد و پس از بازگشت آنچه را که دیده و تجربه کرده بود با برادرش کت استوینز در میان می‌گذارد. اینجا بود که قدم‌های ابتدایی وی به سوی اسلام برداشته شد، که البته راه سخت و طاقت فرسایی بود. علی‌رغم اینکه نزدیک ۲۷ سال از مسلمان شدن یوسف اسلام می‌گذرد، اما به خاطر اینکه اسلام آوردن او مملو از تجارب و دروس است ذکر آن خالی از لطف نیست. یوسف اسلام از ابتدای مسلمان شدنش تا امروز آن چنان در خدمت به اسلام از خود جدیت نشان داده و فعالیت کرده که نه تنها در داخل بریتانیا بلکه فعالیت‌هایش در زمینه دعوت اسلامی در سطح جهانی نیز انعکاس پیدا کرده است. با یوسف اسلام سه بار در لندن ملاقات داشتم و یک بار در کنگره‌ی اتحادیه مسلمانان شمال آمریکا که در شیکاگو برگزار شد ملاقات داشتم. با او در مورد فعالیت‌هایش در زمینه‌ی دعوت اسلامی و همچنین توجهی که به امور مسلمانان علی‌الخصوص ارزشی که او برای آموزش اسلامی در بریتانیا قائل است به گفتگو نشستیم. لازم به ذکر است او بارها و بارها بر احداث مدارس اسلامی در بریتانیا تأکید داشته و در احداث یک مدرسه اسلامی در شمال لندن مستقیماً نقش داشته است. یوسف اسلام از همان آغاز اسلامش

سعی کرد با مرکز فرهنگی اسلامی لندن ارتباط تنگاتنگی داشته باشد و در بسیاری از کارهای خیر بطور دوطلبانه شرکت کرده که از جمله آنها می‌توان به مشارکت در جمعیت مسجد سازان اشاره کرد.

یوسف اسلام یا «کت استیونز» یکی از هیپی‌های دهه‌ی هفتاد بود به لطف هدیه‌ای که برادرش از قدس برایش آورد توانست به یکی از اعضای مهم جامعه مسلمانان بریتانیا تبدیل شود. بعد از قرائت قرآن برای اولین بار معنی آفرینش و زندگی را در می‌یابد، و جوابی برای سؤال‌های گیج کننده‌ای که همواره در ذهنش بوده می‌یابد. (استیونز جورجیو) در سال ۱۹۴۷ در لندن از پدری یونانی و مادری سوئدی به دنیا آمده و از همان دوران کودکی تجربه زندگی با مذاهب مختلف مسیحی را به دست آورده، زیرا پدرش ارتودوکس و مادر سوئدی‌اش کاتولیک بود. از همان دوران کودکی به شعر علاقمند بود و هنگامی که دانشجوی دانشگاه (همرسمیت) در لندن بود اولین آلبوم خود را به نام «سگم را دوست دارم» در سال ۱۹۶۶ منتشر کرد. از همان سال‌ها بود که با نام هنری کت استیونز در عالم موسیقی به شهرت رسید و در سال ۱۹۶۷ یکی از آهنگ‌های او توانست در کنار ۱۰ آهنگ برتر سال قرار گیرد. در سن نوزده سالگی در حالی که در اوج شهرت و محبوبیت قرار داشت به مرض سل مبتلا گشت و باعث شد مدتی فعالیت‌های هنری‌اش را ترک و از مردم دوری گزینند، در این دوران برای پر کردن خلاء روحیش به خواندن کتاب‌های فلسفی و ادیان مختلف روی آورد. در سال ۱۹۷۰ دوباره به خوانندگی بازگشت، این بار نه تنها مشهورتر از گذشته شد بلکه آهنگ‌های او توانست در سطح جهان نیز مطرح شود. در سال ۱۹۷۷ بعد از این که مدتی را در برزیل تبعید بود، سفر ایمانیش را برای یافتن جواب سؤال‌های گیج کننده‌ای همچون مرگ و زندگی و فلسفه آفرینش و خالق هستی شروع کرد، و بعد از تحقیقات گسترده‌ای که در مورد ادیان مختلف به عمل آورد و کتاب‌های اسلامی گوناگون و قرآن کریم را مطالعه نمود،

احساس کرد که به سوی اسلام جذب شده است، بلافاصله به اسلام مشرف شد و از کت استیونز به «یوسف اسلام» تغییر نام داد. او در مورد اسلامش می گوید: «برادر بزرگم به خاطر کریسمس (عید میلاد مسیح) هدیه‌ی ارزشمندی از قدس برایم آورده بود، و آن هدیه یک جلد قرآن کریم بود و احساس کردم که خیلی به موقع دستم رسیده است زیرا فکر می‌کردم راه نجات من در فلسفه یا دین‌های دیگر می‌باشد، در واقع من همانند قایقی بودم که جهت مشخصی نداشتم بعد از مطالعه و قرائت قرآن بود که من جهت را تشخیص دادم و فهمیدم قرآن برای هدایت من و هدایت بشریت نازل شده است. احساس کردم قرآن در وهله‌ی اول به سؤالاتی که در ذهن داشتم جواب داده، و این چنین بود که مسلمان شدم و اسمم را از کت استیونز به یوسف اسلام تغییر دادم، چون از داستان حضرت یوسف علیه السلام در قرآن خیلی متأثر شدم. از خوانندگی هم دست کشیدم و به آنچه که نزد خداوند است فکر می‌کنم چون می‌دانم این چیزها از اسباب و متعلقات این دنیای مادی و فانی هستند و آنچه در نزد الله تعالی است بهتر و برای همیشه پایدار می‌باشد». وی در سال ۱۹۷۹ با یک دختر آسیایی به نام (فوزیه علی) که در مسجد (کین سینگتون) در غرب لندن با هم آشنا شده بودند ازدواج می‌کند. ازدواج آنها کاملاً اسلامی برگزار شد و ثمره‌ی ازدواج آنها تا به حال پنج فرزند می‌باشد. برادر یوسف اسلام نیز این مراحل را گذرانده و مسلمان شده بود. آنها همچنین با تلاش و کوشش فراوان پدرشان را نیز به اسلام ترغیب می‌کنند و او که در جوانی با اسلام و مسلمانان دشمنی می‌ورزید به لطف خدا و دعوت پسران دو روز قبل از وفاتش اسلام می‌آورد. یوسف سعی می‌کند از طریق خواندن قرآن آگاهی بیشتری نسبت به اسلام پیدا کند و تصمیم می‌گیرد تا زندگی‌اش را کاملاً با مبانی اسلام وفق دهد. یوسف در این مورد می‌گوید: «وقتی فهمیدم که اسلام ربا را حرام کرده فوراً حساب‌هایم را بسته و داراییم را در حساب‌های غیر ربوی قرار دادم، چیزی که باعث تعجب حسابدار یهودیم شده بود! زیرا او نمی‌دانست که من به چه خاطر این کارها را انجام می‌دهم. من برای او توضیح دادم که دین جدیدم ربا را بر ما

حرام کرده است و من می‌خواهم با تعالیم دینم کاملاً هماهنگ باشم». در ادامه می‌افزاید: «تصمیم گرفتم به طور کلی از موسیقی و خوانندگی دست بردارم چون فهمیدم که طبق دستورات حضرت رسول ﷺ آواز خواندن و استماع آن منحصر به سرودهای دینی و اذکار می‌باشد به خاطر همین با همکاری برادران مسلمانم حلقه‌ی درسی تشکیل دادیم که در آن اوضاع زندگی‌مان در بریتانیا و چگونگی اتباع از دینمان با پیروی از اوامر الهی و دوری گزیدن از نواهایش را به بحث و بررسی می‌گذاشتیم». او تمام آلات و ادوات موسیقی‌اش را می‌فروشد و سعی می‌کند با پول آنها یک مدرسه اسلامی تأسیس کند تا دانش آموزان مسلمان در کنار علوم دیگر بر اساس تعالیم اسلامی تربیت شوند. البته تلاش او بی‌ثمر نماند و توانست مدرسه‌ای اسلامی در منطقه گیلبرن در شمال لندن راه بیندازد که مورد استقبال مسلمانان بریتانیا قرار گرفت. او همواره در تلاش است تا بچه‌هایش را علاوه بر علوم دنیوی از نظر دینی نیز تربیت کند شاید یکی از علت‌هایی که سبب شده او به آموزش اسلامی در انگلستان اهتمام بیشتری بورزد فرزندانش بود. در سال ۱۹۸۳ که به ریاست اوقاف مدارس اسلامی رسید تلاش‌هایش را در این زمینه بیشتر کرد. او از دهه ۸۰ همواره در مورد این که چرا مدارس اسلامی به مانند مدارس آیین‌های دیگر از حقوق و مزایا برخوردار نمی‌باشند با دولت انگلیس مذاکره کرده است، تا این که دولت را مجبور می‌کند که همانگونه که برای مسیحیان و یهودیان بودجه تعیین شده برای مدارس اسلامی نیز بودجه‌ای تعیین شود، و در نهایت بودجه‌ی سالیانه‌ای از طرف آموزش و پرورش برای مدارس اسلامی اختصاص می‌یابد. یک بار از او سؤال شد که آیا دلش برای خوانندگی آن هم به سبک غربی تنگ نشده است؟ جواب داد: «خیر! ولی بعضی مواقع اشعاری می‌نویسم که منعکس کننده اوضاع روحی و شور و شوقی است که از ایمان آوردنم حاصل شده است». یوسف اسلام بارها در تلاش بوده تا از فروش نوارها و سی‌دی‌های موسیقی قبل از اسلامش جلوگیری کند اما فایده‌ای نداشته است. او می‌گوید: به شرکتی که قبلاً با آنها برای ضبط و توزیع آهنگ‌هایم قرارداد داشتم نامه نوشته‌ام تا تولید

نوارها وسی دی‌ها را متوقف کند اما موفق نبودم و آنها همچنان به پخش آنها می‌پردازند. پس از حکم ارتداد و فتوای قتل سلمان رشدی، وقتی خبر نگار هفته نامه‌ی ساندی تلگراف در سال ۱۹۹۴ از او می‌پرسد که آیا مسلمانان مرتدین را می‌کشند؟ با خنده جواب می‌دهد: «بله این طور است و باید منتظر بدتر از آن در روز قیامت باشند». برای یوسف اسلام آنقدرها هم آسان نبود که بین شهرت و اسلام یکی را انتخاب کند، اما او انتخاب مشکل‌تر یعنی اسلام را برگزید. او معتقد است که اسلام فقط مسلمان بودن یا به جای آوردن فرائض نمی‌باشد، بلکه انسان باید در راه دعوت به سلام جهاد کند و از تمام امکانات خود در این راه استفاده کند. او با بیان این مطلب که خداوند اگر بخواهد بنده‌اش را هدایت کند تمام اسباب و وسایل را برایش مهیا می‌کند می‌افزاید: «خداوند به انسان عقل داده تا راهش را در زندگی مشخص کند و خداوند انسان را به عنوان خلیفه خودش در زمین قرار داده و زمین از آن بندگان صالح خدا است. لذا انسان باید این فرصت را مغتنم بشمارد تا خودش را برای زندگی در دنیای دیگر آماده کند و هر شخصی که این فرصت را از دست بدهد نباید توقع فرصت دیگری داشته باشد زیرا خداوند فقط و فقط یک فرصت را پیش روی انسان قرار داده و آن زندگی دنیا است تا خود را برای آخرت آماده کند». یوسف اسلام می‌گوید: «من در یک دنیای پر از مظاهر مادی و در یک خانواده‌ی مسیحی پرورش یافتم سپس در عالم موسیقی و خوانندگی به شهرت دست یافتم اما پس از آن فهمیدم که هر نوزاد با فطرت سلیم به دنیا می‌آید و این پدر و مادر هستند که او را یهودی یا مسیحی به بار می‌آورند. در کودکی به من یاد داده‌اند که خدا وجود دارد اما گفتند که برای ارتباط مستقیم با خداوند هیچ راهی نداریم جز این که از طریق کلیسا و مسیح با او ارتباط برقرار کنیم در واقع این برای انسان به منزله‌ی دروازه‌ای به سوی خداوند است، البته قسمت اعظم این چیزها برای من قابل هضم نبود». لازم به ذکر است در نمایشگاهی که سال پیش از کنفرانس سالانه اتحاد اسلامی در شهر شیکاگو بر گزار شد غرفه‌ی مخصوصی برای ارایه فعالیت‌ها و آثار

یوسف اسلام دائر شده بود که به شدت مورد استقبال مردم قرار گرفته بود، به طوری که مردم در صف‌های طولی منتظر گرفتن امضای یوسف اسلام بر روی تازه‌ترین کتابش بودند که در همان روز اول کمیاب شده بود. یوسف می‌گوید: «قبل از اسلام وقتی به تمثال‌های مسیح نگاه می‌کردم آنها را همانند سنگ‌هایی می‌دیدم که هیچ حیاتی در آنها مشاهده نمی‌شود. و وقتی که مسیحیان عقیده تثلیث را بیان می‌کردند بیشتر گیج می‌شدم ولی نمی‌توانستم در این مورد با آنها بحث کنم چون از کودکی یاد گرفته بودم که به دین پدریم احترام بگذارم. من به تدریج از تربیت دینی دور و به سوی خوانندگی و موسیقی کشیده شدم و آنچه در فیلم‌های سینمایی یا تلویزیون می‌دیدم بر من اثر می‌گذاشت». عمومیم ماشین زیبایی داشت، همیشه با خود می‌گفتم: «که او ثروت زیادی دارد هر کاری که بخواهد می‌تواند انجام دهد، در واقع اطرافیانش باعث شده بودند که او اموال و ثروتش را خدای خویش بپندارد و دنیای او در این چیزها خلاصه می‌شد. من هم این نوع زندگی را می‌پسندیدم و تصمیم گرفته بودم از طریق ثروت اندوزی به زندگی بهتری دست پیدا کنم و خوانندگان موسیقی پاپ را الگوی خود قرار داده بودم ولی اعماق وجودم انسانیت جاری بود، زیرا تصمیم گرفته بودم وقتی ثروتمند شدم به کمک مستمندان بشتابم». یوسف می‌افزاید: «پس از چندی به شهرت دست یافتم اسمم و عکس‌هایم در مجلات و روزنامه‌های انگلستان چاپ می‌شد رسانه‌های جمعی از من یک ستاره بی‌رقیب و در واقع یک بت ساخته بودند. من می‌خواستم زندگی طولانی‌تری در این عرصه داشته باشم در واقع می‌خواستم از زندگی نهایت استفاده را ببرم. فکر کردم که با مواد مخدر و مشروبات الکلی می‌توانم به هدفم برسم اما بعد از یک سال و کسب موفقیت‌های روز افزون به مرض سل مبتلا و مجبور شدم در بیمارستان بستری شوم آنجا بود که به فکر افتادم که بر من چه می‌گذرد؟ دائم از خود می‌پرسیدم سر انجام من چه خواهد شد؟ احساس کردم این اتفاق لطفی از طرف خداوند است تا چشم‌هایم را باز کنم و از خود بپرسم که چرا اینجا بستری هستم. همواره دنبال جوابی برای سؤال‌هایم بودم

در این دوران با مطالعه ادیان شرقی به تصوف شرقی علاقه پیدا کردم و به مطالعه آن پرداختم زیرا از مسیحیت متنفر شده بودم. پس از بهبود به خوانندگی باز گشتم اما این بار اشعارم منعکس کننده افکارم بودند و شهرتم از گذشته نیز روز افزون تر شده بود. دوران سختی را می گذراندم چون همزمان به شهر و ثروت رسیده بودم، ولی این بار خالصانه و بطور جدی سعی کردم حقیقت را پیدا کنم. یک مرتبه به ذهنم آمد که بودایی شوم اما حاضر نبودم مانند راهبان بودایی خودم را از جامعه دور نگه دارم بلکه می خواستم در اجتماع زندگی کنم. یکبار دیگر سعی کردم انجیل را از اول مطالعه کنم اما چیز قابل ذکری در آن نیافتم، در این موقع بود که معجزه‌ای در زندگی‌م به وقوع پیوست و من که چیزی از اسلام نمی دانستم یک نسخه از قرآن کریم از برادرم دریافت کردم که از قدس آن را برایم آورده بود. برادرم فکر می کرد شاید بتوانم در این کتاب به حقایقی دست پیدا کنم. وقتی قرآن را راهنمای خود قرار دادم دریافتم که همه چیز را برایم توضیح داده است. این که من کیستم؟ هدف از این زندگی چیست؟ حقیقت چیست؟ و اینکه از کجا آمده‌ام؟ آن وقت بود که فهمیدم اسلام می تواند دین واقعی باشد. متأسفانه هر کس در غرب به دینی بپیوندد و آن را فرا راه زندگی قرار دهد به او افراطی می گویند ولی باید بگویم من افراط گرا نیستم. اوائل در مورد مسئله جسم و روح یا ماده و معنویت کمی گیج شده بودم اما بعدها فهمیدم که در اسلام این دو از هم جدا نیستند. چنانکه لازم نیست برای عبادت به کوه پناه ببریم بلکه در هر حال باید مطیع اوامر الهی باشیم و با این کار منزلت ما از ملائکه هم بالاتر می رود. همچنین درک کردم که خداوند مالک همه چیز است و اوست که همه چیز را آفریده و فهمیدم که هدف من از این دنیا باید اطاعت از فرامین الهی و عبادت رب العالمین باشد. در این مرحله بود که ایمان را در تمام وجودم حس کردم و فقط با خواندن قرآن کریم احساس می کردم مسلمان شده‌ام، و فهمیدم که تمام پیامبران از جانب خداوند رسالت واحدی داشته‌اند ولی برایم جای سؤال بود که چرا یهودیان و مسیحیان با هم اختلاف دارند؟ سپس فهمیدم که یهود حضرت مسیح را به

عنوان پیامبر قبول ندارند به خاطر همین دچار تحریف شده‌اند. حتی مسیحیان نیز دچار اشتباه شده‌اند و حضرت مسیح را پسر خدا معرفی می‌کنند. وقتی به بلاغت قرآن می‌نگریم می‌بینیم که قرآن عقل انسان را مورد خطاب قرار می‌دهد و همه چیز را روشن می‌کند و انسان را به سوی عبادت خالق هستی سوق می‌دهد قبل از اسلام وقتی قرآن را خواندم دیدم که قرآن از نماز، مهربانی، رحمت و نیکی سخن گفته است، مطمئن بودم که خداوند کتابش را برای هدایت من فرستاده است. پس از چندی تصمیم گرفتم مانند برادرم به قدس سفری داشته باشم. آنجا به مسجد رفتم و نشستم. شخصی از من پرسید: چه می‌خواهید؟ به او گفتم مسلمان هستم! پرسید: اسمت چیست؟ جواب دادم استیونز! او دیگر حرفی نزد اما کمی تعجب کرده بود. موقع نماز من هم به صفوف نماز پیوستم. در لندن به کمک یکی از خواهران مسلمان به نام «نفیسه» به مسجد مرکز فرهنگی اسلامی در ریجنت پارک راهنمایی شدم. درست یک سال و نیم از دریافت قرآن هدایی برادرم می‌گذشت که یک روز بعد از نماز جمعه در سال ۱۹۷۷ جلو رفتم و شهادتین را ادا کردم. الآن احساس می‌کنم که با خدا به طور مستقیم ارتباط دارم یعنی درست بر عکس مسیحیت که ارتباط با خدا را فقط از طریق کلیسا و مسیح میسر می‌دانند. در آخر امیدوارم هر کاری که انجام می‌دهم مورد قبول حق واقع شود چنانکه از خداوند می‌خواهم تجربه مرا فرا راه دیگران قرار دهد. باید تأکید کنم که من قبل از اسلام آوردن با هیچ شخص مسلمانی دیدار نداشته‌ام و فقط با مطالعه‌ی قرآن کریم بود که به حقانیت اسلام پی بردم. همچنین دریافتم که اگر سنت پیامبر ﷺ را سر لوحه خود قرار دهیم در هر دو جهان به سعادت ابدی می‌رسیم.

والسلام.

ترجمه و تنظیم: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

پییر عبدالحکیم از فرانسه

اشاره:

پییر شخصی فرانسوی ساکن دار البیضاء مراکش و حرفه‌اش معماری است. او خاطره مسلمان شدنش را در دفتر خاطراتش با این عنوان شروع کرده است (سفر به سوی نورالمبین).

پییر همیشه خاطراتش را یادداشت می‌کند، خاطره مسلمان شدنش را با هم می‌خوانیم: «خداوند هیچ‌گاه مرا تنها نگذاشته است و من همواره به او ایمان داشته‌ام. در یکی از روزها اینگونه با خداوند مناجات کردم: ای خدا کرمت را از من دریغ مدار. تو خودت بهتر می‌دانی که من کارهای نیک را دوست دارم و همچنین می‌دانی که دنبال دین حق می‌گردم تا پیرو آن شوم، پس مرا در این راه راهنمایی و هدایت کن». من یک فرانسوی هستم، پدرم اهل اتریش و مادرم فرانسوی است. من همواره یک مسیحی ملتزم بودم و التزامم صرفاً عادت رفتن به کلیسا نبود، بلکه این چیزی بود که خودم می‌خواستم و ذاتاً سعی می‌کردم انسانی با تقوا باشم. وقتی هفت ساله بودم شبی در خواب دیدم که در آینده یک کشیش خواهم شد، فکر می‌کردم این بهترین چیزی است که ممکن است در زندگی انسان رخ بدهد. از آن موقع به بعد همواره خود را در لباس راهبان و کشیش‌ها احساس می‌کردم و این تصور هیچگاه از ذهنم خارج نمی‌شد. تقریباً بیست ساله بودم که تصمیم گرفتم ختنه کنم چون دیده بودم که یهودیان چنین می‌کنند و فکر می‌کردم با این کار من هم یهودی خواهم شد. از آن مرحله به بعد بود که به تاریخ ادیان و تمدن‌های گذشته علاقه‌مند شدم. فلسفه‌ی هند، تبت، افسانه‌های گذشته‌گان و امور خارق‌العاده و هرچه که متعلق به ماوراءالطبیعه بود را دنبال می‌کردم. علی‌رغم اینکه به ادیان مختلفی روی آوردم و حتی مدتی بودایی شدم، اما به خدای واحدی اعتقاد داشتم که نشانه‌هایش برایم آشکار بود اما از نظرم پنهان بود. بعد از آن بین بیست و چهل سالگی همواره

خواب‌ها و رؤیاهایی را مشاهده می‌کردم که ارتباط مستقیمی با امیال روحی‌ام داشت. گاهی آن رویاها همانند شهابی سریع هنگام چرت زدن به سراغم می‌آمد، و بعضی مواقع خواب‌هایی مطابق با واقعیت و حقیقت مشاهده می‌کردم. این خواب‌ها را آنقدر شفاف دیده‌ام که تا امروز هم کاملاً به یاد دارم. در این سال‌ها عقیده‌ای راسخ در من جان گرفته بود که هرچه از جانب خداوند برایم مقدر شده همان خواهد شد. دین اسلام همواره برایم محترم و عزیز بود. فکر می‌کردم تمامی مسلمانان به دینشان پایبند هستند، پس با این حساب تلاش فراوانی می‌خواهد تا احکام اسلام را به جای آورد که از توان من خارج است. فکر می‌کردم ایمان من از پست‌ترین و کم‌اهمیت‌ترین ایمان‌هاست. در این اندیشه بودم که من انسانی آلوده به گناهان هستم، پس استحقاق آنکه مسلمان شوم را ندارم. و برآستی مرتکب کارهایی شده بودم که دین از آنها مبرا است. عزم خود را جزم کرده بودم تا خود را تطهیر کنم. روزی وقتی در شرکتی مسئولیتی را عهده دار بودم مدیر کل شرکت از من خواست پای یک سند جعلی را امضا کنم که من قاطعانه جلوی او ایستادم و آن را امضا نکردم، چون این کار در یک مؤسسه سرماگذاری اختلاس به شمار می‌رفت. بعد از آن بلافاصله استعفایم را تقدیم مدیر کل کردم و او نیز با استعفای من موافقت کرد و من از کار بی‌کار شدم. من شغل، مسکن و تمامی ما یملکم را از دست دادم. حتی زخم نیز در این شرایط از من طلاق گرفت و بچه‌هایم را با خود برد. من به تمام معنا آواره شده بودم و هیچ چیزی جز لباس‌هایم و کتاب‌هایم با خود نداشتم. من باید دوباره از صفر شروع می‌کردم. در این موقعیت حساس از خداوند خواستم مرا تنها نگذارد و از این مشکلی که دچارش شده‌ام نجاتم دهد. خانه‌ی کوچکی پیدا کردم و شغلی که حقوق آن برایم کافی بود تا زندگیم را بچرخانم. به وضعیت جدید عادت کرده بودم و همواره از خدا شاکر بودم. در سال ۱۴۱۹ هجری روزی در یکی از نشریات محلی آگهی‌ای توجهم را به خود جلب کرد. در این آگهی از مردم خواسته شده بود تا در شب‌های ماه مبارک رمضان برای شنیدن وعظ و ارشاد به مسجد محل تشریف بیاورند.

این مسجد از محل زندگیم زیاد دور نبود. با خودم گفتم چه خوب است برای کسب اطلاعاتی نسبت به اسلام به آنجا بروم من در این سالها حتی قبل از آن به سیگار و مشروب معتاد بودم، و نتوانستم بر این آفت غلبه کنم. یک سال از این واقعه گذشت و رمضان ۱۴۲۰ فرا رسید. با خود گفتم باید قدمی در این راه بردارم تا به اسلام نزدیکتر شوم. دوباره آن آگهی را دیدم. تصمیم گرفتم برای چند روزی هم که شده سیگار و مشروب را کنار بگذارم تا این حق را داشته باشم به مکانی طاهر وارد شوم. ولی این عادت شوم باز هم بر من غلبه کرد و باعث شد نتوانم در آن سال هم به مسجد بروم. از این بابت بی نهایت متأسف شدم. تا اینکه رمضان سال ۱۴۲۱ فرا رسید و باز به آن آگهی برخورد کردم. هرروز که می گذشت ندایی در درونم به صدا در می آمد. دهه‌ی آخر رمضان بود که احساس کردم همین چند روز را بدون سیگار و مشروب بگذرانم. احساس کردم سنگینی‌هایی که بر دوشم بود کمی سبک‌تر شده است. خوشبختانه دوست مسلمانی هم پیدا کردم تا برای رفتن به مسجد همراهم باشد. وقت نماز به طرف مسجد رفتم و داخل مسجد شدم و مثل دیگران وضو گرفتم و در دلم شهادتین را گفته و با نمازگذاران نماز را به جای آوردم. سپس در مراسم افطار شرکت کردم، فردای آن روز تصمیم گرفتم روزه بگیرم، مقداری خرما و شیر خریدم و نزدیک اذان مغرب به مسجد رفتم. سر سفره افطار عده‌ی زیادی بودند که من آنها را می‌شناختم. آنها نیز از حضور من خیلی خوشحال بودند. از اینکه آنها را خوشحال می‌دیدم احساس تعجب می‌کردم. وقتی به خانه برگشتم نتوانستم بخوابم همواره آن صحنه در ذهنم بود. این هدایت را استجاب دعای قدیم خودم می‌دانستم که از خداوند خواسته بودم مرا هدایت کند. و این صحنه را تأویل آن رؤیای شیرینم می‌دانستم. بی‌صبرانه منتظر روز بعد و رفتن به مسجد بودم. این بار به حمام رفتم و غسل کردم و بعد از آن شهادتین را تکرار کردم. دوستم به دنبالم آمد تا به مسجد برویم. در مسجد امام مسجد مرا به سوی محراب فرا خواند و در مقابل چشمان دویست و پنجاه نفر شهادتین را ادا کردم. آن لحظه را هرگز فراموش نمی‌کنم. من اکنون

مسلمان شده بودم نامم را عبدالحکیم گذاشتم. تا وقتی زنده هستم آن لحظات مسرت بخش را فراموش نمی‌کنم. لحظاتی که تا به حال طعم شیرین آنها را احساس می‌کنم. بعد از ادای شهادتین حاضران با صدای بلند سه بار تکبیر گفتند که باعث شد در آن لحظه‌ی روحانی در برابر عظمت و بزرگی الله سرم را پایین بیندازم. بعد از آن دو رکعت نماز به جای آوردم. سپس به همراه دوستم از مسجد خارج شدم. دوستم مرا به خوردن یک فنجان قهوه در قهوه‌خانه مجاور مسجد دعوت کرد. وقتی از مسجد خارج شدم احساس کردم فرد دیگری در دیگری هستم. به آسمان نگاه کردم دیدم چقدر آسمان صاف است مثل اینکه می‌توان ستارگان را با دست گرفت. آن لحظه را هیچگاه فراموش نمی‌کنم. دوستم به آرامی به من گفت: «تو انسان خوشبختی هستی چون این شب‌ها، شب‌های خاصی در رمضان است که به آنها شب‌های قدر می‌گویند».

والسلام.

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

جنتا کامنگوا از استرالیا

اشاره:

از کودکی به دنبال خوشبختی و سعادت بوده است. بعدها به عنوان مهماندار هواپیما استخدام می‌شود، چون همیشه در پی موفقیت بوده است به طور دائم از این شرکت به آن شرکت هواپیمایی نقل مکان می‌کرد تا اینکه بالاخره توانست به یکی از بهترین شرکت‌های هواپیمایی در استرالیا پیوندد. او فکر می‌کرد با رسیدن به این مقام به هر آنچه که می‌خواسته است رسیده است غافل از اینکه این مقام برایش به قیمت نابودی دین و اخلاق و افسردگی شدید تمام می‌شود. او سه ماه تمام گوشه عزلت برگزید تا در مورد حقیقت این جهان مادی به تفکر بنشیند! تا بداند سعادت و خوشبختی را چگونه بدست آورد. این آغازی بر سرگذشت پر ماجرای «جنتا کامنگوا» که نامش را به عایشه تغییر داده‌است می‌باشد. . .

قبل از اسلام

قبل از اینکه مسلمان شوم در آزادی کامل به سر می‌بردم همواره سعی می‌کردم اخبار هنرمندان و بازیگران سینما را دنبال کنم و اینکه چه می‌خورند و چه می‌پوشند. در همه چیز از آنها تقلید می‌کردم. عطرها و مهبج می‌خریدم، کوتاه‌ترین لباسها را برای پوشیدن انتخاب می‌کردم، با وجود این هیچ‌گاه احساس آرامش نداشتم. اولین بار که با اسلام و مسلمین تماس مستقیم داشتم برمی‌گردد به هنگامی که شش سال بیشتر نداشتم. آن موقع در سرزمین مادریم یعنی «کنیا» زندگی می‌کردم. منزل ما تا مسجد مسلمانان فاصله‌ی زیادی نداشت. اغلب خانواده‌های مسلمان فقیر بودند اما علی‌رغم فقرشان در مناسبات مختلف چه برای نماز و چه غیر نماز در مسجد گرد هم می‌آمدند. در اعیاد هم با پوشیدن لباس‌های نو به دیدار همدیگر می‌رفتند. در عالم طفولیت همواره آرزو می‌کردم کاش

مسلمان بودم تا بتوانم مانند مسلمانان لباس نو بپوشم. وقتی زنان و دختران مسلمان را پوشیده و محجبه می‌دیدم احترام سراسر وجودم را فرا می‌گرفت. شاید اگر کسی در آن زمان به من گفته بود فقط با طهارت و گفتن شهادتین می‌توانم مسلمان شوم همان کار را کرده بوده بودم. جامعه‌ی مسلمانان علی‌رغم به جای آوردن شعائر دینی‌شان، جامعه‌ای بسته بود به طوریکه قرآن در دل‌هایشان یا در خانه‌هایشان محصور بود و هیچ تبلیغی نداشتند. اینها را بعدها پس از اسلام آوردنم به آن پی بردم.

هجرت به استرالیا

وقتی سی و شش ساله بودم به همراه خانواده‌ام به استرالیا مهاجرت کردم و تابعیت آنجا را پذیرفتم. برای اولین بار آنجا بود که نسخه‌ای انگلیسی از قرآن مجید به دستم رسید. با اینکه بسیاری از مطالب برایم سنگین و غیر قابل فهم بود اما از قرائت دست نکشیدم. در این زمان من به یکی از بهترین شرکت‌های هواپیمایی پیوسته بودم. از این امر بی‌نهایت مسرور بودم چون عقیده داشتم با پیوستن به این شرکت همی سعادت بر دوش من نشسته است. غافل از این که کار در آنجا باعث انحطاط اخلاقی و از دست دادن ارزش‌هایم می‌شود.

به سوی نور

هرچه از کارم بیشتر می‌گذشت افسردگی‌ام بیشتر می‌شد، کار من به جایی رسید که به مدت سه ماه تمام گوشه عزلت گزیدم و از مردم دور شدم. در این مدت فقط با مطالعه خودم را سرگرم می‌کردم. تا اینکه یک روز برای قدم زدن به کنار دریا رفته بودم، وقتی به خانه برگشتم و تلویزیون را روشن کردم، به طور اتفاقی برنامه‌ای مستند به نام «ستاره اسلام» بر روی یکی از شبکه‌ها در حال پخش بود که در مورد کسانی بود که در آمریکا به اسلام می‌گرویدند. من بعد از دیدن برنامه به فکر فرو رفتم. با خودم گفتم: آیا اسلام برای غیر عرب نیز هست؟ چرا که نه، ما همسایه‌ای داشتیم که آفریقایی و نامش

محمد بود. بلافاصله نزد او رفتم از او خواستم توضیحاتی در مورد دین اسلام به من بدهد و اینکه چگونه می‌توانم قرآن را بخوانم؟ او به من گفت: برای اینکه بتوانی قرآن را بخوانی باید وضو داشته باشی تا بتوانی مصحف را لمس کنی سپس خودش با ادب و تواضع برایم قرآن خواند. این منظره به شدت مرا تحت تأثیر قرار داد. او نیز ارکان اسلام و تعالیم آن را برایم شرح داد و اینکه چگونه می‌توان مسلمان شد. همیشه در این فکر بودم که ما به خاطر چه زندگی می‌کنیم؟ وظیفه ما در قبال آفرینشمان چیست؟ علی‌رغم اینکه از قبیله‌ای بودم که به پرودگار یکتا ایمان داشتند اما جواب سؤالاتم را نمی‌دانستم. خوشبختانه بعد از اسلام آوردنم هر وقت قرآن را می‌خوانم جواب سؤالاتم را می‌یابم و از این بابت همواره شکر خداوند را به جای می‌آورم چون هیچ نعمتی بالاتر از نعمت اسلام نیست. اولین چیزی که بعد از اسلام آوردنم آرزویش را داشتم مشرف شدن به حج بیت الله الحرام بود که بحمدالله مدیر مؤسسه اسلامی استرالیا «دکتر ابراهیم ابو محمد» قول برآورده شدن آن را به من داده‌است. بعد از آن آرزو دارم زبان عربی را بیاموزم تا بتوانم قرآن کریم را به سهولت بخوانم و حفظ کنم.

نقاط مثبت دین اسلام

از نقاط مثبت دین اسلام توازن و اعتدال در تمام امور دنیوی و اخروی است. از مهم‌ترین عواملی که باعث جذب من به اسلام شد خواندن سیرت حضرت محمد ﷺ بود که بسیار برایم هیجان‌انگیز بود. وقتی مسلمان شدم احساس کردم به خانواده‌ی بزرگ امت محمد تعلق دارم. امیدوارم روز قیامت با ایشان محشور شوم هنگامیکه قرآن می‌خوانم احساس می‌کنم یک فرمان آسمانی را می‌خوانم که درباره‌ی آخرین پیامبر خدا و روز رستاخیز صحبت می‌کند. من شغلم را که مهمانداری هواپیما بود ترک کردم تا برای آخرتم کار کنم. خوشبختانه بلافاصله در دفتر یکی از مدارس اسلامی استرالیا کار پیدا کردم و مشغول به کار شدم. یادم می‌آید در سال‌هایی که در ایتالیا زندگی می‌کردم تبلیغات منفی زیادی علیه اسلام وجود داشت. دوستانی داشتم که همواره به دین اسلام به عنوان

دینی که به خشونت فرا می‌خواند می‌نگریستند. بیشتر اوقات نکات مضحک و جوک‌های تمسخر آمیز درباره اسلام و پیامبر اسلام تعریف می‌کردند. البته من حرف‌هایشان را قبول نداشتم چون سال‌های متمادی در جوار مسلمانان زندگی کرده بودم و به فرهنگ آنها آشنا بودم، من قبل از مسلمان شدنم می‌دانستم اسلام دینی آسمانی است، فقط گمان می‌کردم این دین مختص اعراب است. صحنه‌هایی که از حج رفتن مسلمانان به یاد می‌آورم نوعی احترام و وقار را در من برمی‌انگیخت. زیرا عقیده داشتم اینها که برای به جای آوردن رکنی از ارکان دینشان وطن و خانواده و اموالشان را ترک می‌کنند نمی‌توانند دعوتگرانی به سوی خشونت، ترور و افراطی‌گری باشند، بلکه آنها صاحب دینی هستند که انسان را به سوی بالاترین درجات اخلاقی سوق می‌دهد. احساساتم را نمی‌توانم بیان کنم، فقط باید بگویم این دین همه چیز را در من تغییر داد، این دین مرا از حالت پوچی خارج کرد و به طمأنینه رساند. الان بهترین کتابم قرآن کریم است. در کنار قرآن سعی می‌کنم به مطالعه کتب سیرت انبیاء و سلف صالح این امت پردازم. خوشبختانه رادیوی مؤسسه اسلامی استرالیا اذان و قرآن کریم را به طور مرتب پخش می‌کند. دروس دینی مختلف که توسط علمی مختلف پخش می‌شود را به طور مداوم دنبال می‌کنم. امیدوارم دست اندرکاران این رادیو همواره موفق باشند.

زن در غرب

متأسفانه در غرب زن به عنوان یک کالا تبلیغ می‌شود. در تلویزیون، در روزنامه‌ها حتی در کاغذهای توالت نیز تصاویر زن بیشتر از کالای مورد نظر تبلیغ می‌شود. اما در اسلام یک زن مسلمان در ملأ عام با احتشام ظاهر می‌شود که این خود باعث حفظ کرامت و شخصیت او می‌شود. غربی‌ها به نام آزادی فسادهای بی‌شماری را مرتکب می‌شوند. اما در اسلام برای آزادی زن محدودیتی وجود دارد که تخطی از آن باعث خارج شدن از آزادی می‌شود که دین به آن دستور داده‌است. من به تمام زنان غربی می‌گویم آنچه که در وسایل ارتباط جمعی‌تان در مورد اسلام بیان می‌شود کاملاً اشتباه

است. مبنای آن اطلاعات غلطی است که از منابع نادرست به بیان آن می‌پردازند. شما برای درک بهتر اسلام باید به منبع حقیقی آن یعنی قرآن و سنت مراجعه کنید و بدانید که حجاب پوشیدن زنان مسلمان از روی فشار خارجی نیست بلکه با حجاب اسلمی می‌خواهیم هر چه بیشتر به خدا نزدیک شویم. در آخر از تمام مسلمانان چه زن و چه مرد می‌خواهم دینشان را به بهترین وجه فرا بگیرند و با تبلیغ این امانت الهی را به دیگران نیز برسانند. من هرگز فضل کسانی که در هدایت من شریک بودند را فراموش نمی‌کنم. امیدوارم بار دیگر مسلمانان را در تمام عرصه‌های علمی، هوا فضا، هندسه، پزشکی، علوم وراثت و عرصه‌های نظمی و تکنولوژی سر آمد سایر امت‌ها ببینم و فقط یک امت مصرف کننده که هیچ تولیداتی ندارد نباشیم.

والسلام.

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

جوآن ولارده از فیلیپین

من «جوآن ولارده» ۲۲ ساله از کشور فیلیپین هستم. شش برادر و یک خواهر دارم و فرزند دوم خانواده هستم. همزمان با دوره دبیرستان در مغازه خواروبار فروشی کوچکی کار می‌کردم تا بتوانم مخارج تحصیلم را فراهم کنم. سال ۲۰۰۱ دوره دبیرستان را به پایان رساندم، و تصمیم گرفتم ادامه تحصیل بدهم که خوشبختانه و به لطف خداوند توانستم در رشته برنامه‌ریزی رایانه قبول شوم. اما به خاطر این که بودجه خانواده‌ام کفاف زندگی‌مان را نمی‌داد نتوانستم به دانشگاه که مخارج بالایی داشت وارد شوم. به همین دلیل تصمیم گرفتم کار کنم و پول‌هایم را پس انداز کنم. یک سال بعد دچار بیماری آپاندیس شدم و مجبور به عمل جراحی شدم. عمل جراحی هشت ساعت به طول انجامید و من به شدت بی‌حال و بی‌رمق شده بودم، به ناچار چند روزی را در بیمارستان بستری بودم و این باعث شد تمام پس اندازم خرج دوا و درمان شود. پس از آن دیگر نتوانستم مانند سابق به کار پردازم، چون هنوز جای بخیه‌ها التیام نیافته بود. چند ماه بعد تصمیم گرفتم در یک کارخانه بستنی‌سازی کار کنم، اما یک سال و سه ماه بیشتر دوام نیاوردم، چون با حقوق آن فقط خرج و مخارج خودم تأمین می‌شد و چیزی برای خانواده‌ام نمی‌ماند. من آدم مذهبی نبودم اما در دوره دبیرستان عضو هیئت جوانان مسیحی در کلیسا بودم. پدر و مادرم نیز عضو انجمن ازدواج کلیسا بودند. کار ما نیز فقط این بود که در روزهای یکشنبه در کلیسا سرود می‌خواندیم و گاه‌گاهی نیز به ما کتاب مقدس می‌آموختند. در شهر ما به ندرت می‌شد مسلمانی را دید، در واقع تنها اطلاعاتی که در مورد اسلام و مسلمانان داشتم مربوط می‌شد به منطقه (مینداناو) که می‌دانستم آنجا اکثریت مسلمان هستند، آنجا مساجد بسیاری وجود دارد، ماه رمضان را روزه می‌گیرند و گوشت خوک را حرام می‌دانند و حتی پوشش زنان آنجا نیز کاملاً اسلامی است. شاید اولین چیزی که به ذهن مردم فیلیپین از این منطقه تداعی می‌شود گروه (ابوسیاف)

می‌باشد که با استقرار در جنگله‌ها و کوه‌ها به جنگ چریکی با حکومت مرکزی مشغولند. از نظر مردم فیلیپین آنها مردم خوبی نیستند و چون آنها مسلمان هستند مردم دین اسلام را آماج حملات خود قرار می‌دهند. من بارها شنیده‌ام که مردم مسلمانان را قاتل، گروگانگیر و جنگ طلب می‌دانند و این بر اثر عملکرد گروه (ابوسیاف) می‌باشد که برای استقلال از حکومت مرکزی با دولت در جنگ می‌باشند. از نظر من مسلمانان آدم‌های بدی نیستند بلکه ابتدا باید حرف‌های آنها را شنید و به مشکلات آنها پی برد بعد به قضاوت نشست. بسیاری از مسلمانان در سرتاسر جهان به افراد مستمند کمک می‌کنند حتی بسیاری از آنها عضو گروه‌های خیریه هستند. در واقع ما بر اساس عملکرد افراد نمی‌توانیم یک دین را زیر سؤال ببریم. هم اکنون دین اسلام بیشترین رشد را در بین ادیان دیگر داشته است. این طرز تفکر من در مورد دین اسلام قبل از اسلام آوردم بود. به هر حال برای اینکه بتوانم کمک خرج خانواده‌ام باشم تصمیم گرفتم به واسطه یکی از دوستان خانوادگی به دبی بیایم تا بتوانم کار کنم. قبل از اینکه به دبی بیایم دوستم که خودش خیلی قبل مسلمان شده بود، به من پیشنهاد داد مسلمان شوم اما من به او جواب رد دادم و گفتم: خانواده من همگی مسیحی هستند من چگونه می‌توانم دینی غیر از دین آنها داشته باشم. بعد از اینکه به دبی آمدم برای اولین بار با اسلام و مسلمین تماس مستقیم پیدا کردم در دبی عده‌ای سعی کردند با نوار و کتابچه‌های کوچک مرا با اسلام آشنا سازند. روزی یکی از دوستان فیلیپینی که خود مسلمان شده بود از من دعوت کرد در جلسات هفتگی آنها شرکت کنم تا از نزدیک با فعالیت‌های آنها آشنا شوم. وقتی به آنجا رسیدم تعجب کردم چون تمام کسانی که آنجا حضور داشتند مسلمان و از همه مهم‌تر هموطنم بودند. بعد از اینکه همگی نشستیم سخنران شروع به سخنرانی کرد. موضوع سخنرانی هم (زندگی بعد از مرگ) نام داشت. وقتی به خانه برگشتم به فکر فرو رفتم از خودم پرسیدم آیا من آماده‌ی روز حساب هستم؟ در روز جزا چه جوابی برای خدا دارم؟ در حالی که من در مواقع بسیاری حتی خدا را فراموش کرده‌ام و تنها عبادتم

شرکت در مراسم هفتگی کلیسا بوده است. پس از آن به مطالعه‌ی کتاب‌هایی در مورد اسلام پرداختم و تحقیقاتی انجام دادم و در نهایت تصمیم گرفتم مسلمان شوم. سرانجام من در تاریخ ۲۲/مارچ/۲۰۰۶ میلادی اسلام را پذیرفتم. یکی از علت‌هایی که مرا به سوی اسلام کشاند این است که پیام اسلام واضح و روشن بیان شده است اما در مسیحیت بسیاری از باورها مبهم و گیج کننده هستند. الآن می‌دانم که چیزهای مادی مانند پول و ثروت که در اطاف ما وجود دارند نمی‌تواند سعادت ما را در این زندگی تأمین کند بلکه چیزهای بالاتر از آن هم در این دنیا وجود دارد. مسلماً خداوند بلند مرتبه از تمام این اسباب مادی بالاتر است. البته برای کسانی که تازه مسلمان هستند شاید اسلام دین ساده‌ای نباشد، علی‌الخصوص برای زنها که در مورد مسأله حجاب کمی دچار مشکل می‌شوند اما اگر انسان قلباً این دین را بپذیرد خداوند به او کمک می‌کند و راه را بر او آسان می‌گرداند. هم اکنون سعی می‌کنم قرآن را بیاموزم و همواره از خداوند متعال می‌خواهم که مسلمانان را در سرتاسر جهان بدون جنگ و خونریزی و در صلح و صفا به زندگی خود ادامه دهند. همچنین امیدوارم خداوند همه کسانی را که موفق نشده‌اند به این دین بزرگ بپیوندند به سوی نور هدایت کند و من مطمئن هستم اگر شخصی از خداوند بخواهد خداوند راه را برای هدایت او روشن نگه می‌دارد و در آخر از تمام کسانی که باعث شدند من حقیقت را دریابم تشکر می‌کنم. از هموطنان مسیحی‌ام در فیلیپین می‌خواهم مسلمانان را بهتر بشناسند و آنها را در جامعه‌ی خود بپذیرند.

والسلام

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

جهاده از ایالت کالیفرنیا آمریکا

اشاره:

یکی از عواملی که در پیشرفت اسلام در سایر نقاط جهان مؤثر بوده اخلاق خوب است. بازرگانانی که برای تجارت به کشورهای دور دست سفر می‌کرده‌اند، با اخلاق اسلامی که از خود نشان می‌دادند (حتی در تجارت) سبب هدایت عده بی‌شماری از مردم آن دیار می‌شدند. در سرگذشت این زن آمریکایی چیزی که نباید از آن غافل بود ابتدا توفیق الهی و سپس اخلاق خوب خواهران مسلمان را می‌توان از دلایل هدایت او برشمرد، چرا که اگر آنها او را از خود طرد می‌کردند یا به او بدرفتاری می‌کردند، سبب ایجاد ذهنیت منفی نسبت به اسلام و مسلمین در او می‌شدند. . .

من از پدر و مادری مسیحی در ایالت کالیفرنیا آمریکا به دنیا آمده‌ام. مادرم طوری مرا تربیت کرده بود که مجبور بودم هر یکشنبه به کلیسا بروم. در روزهای یکشنبه تنها اهنگی که مجاز بود نواخته شود، موسیقی انجیل بود. من هیچوقت از کلیسا خوشم نمی‌آمد، کسانی که به آنجا می‌آمدند فکر می‌کردند آنجا بهترین مکان برای نشان دادن آخرین مد لباس‌هایشان است، به همین خاطر نیز جدیدترین و بهترین لباس‌هایشان را می‌پوشیدند تا از همدیگر عقب نمانند. بعد از آنکه مردم وارد کلیسا می‌شدند بر روی نیمکت‌هایی که در دو طرف تعبیه شده بود می‌نشستند و به تک تک افرادی که از در وارد می‌شدند خیره می‌شدند، من می‌دیدم وقتی شخصی وارد کلیسا می‌شد مردم به هم سقلمه می‌زدند و توجه همدیگر را به او جلب می‌کردند سپس پشت سر آن شخص بدگویی می‌کردند، یا اینکه طوری او را نگاه می‌کردند که بینی‌هایشان رو به بالا قرار می‌گرفت. بعد از اینکه همه سر جایشان قرار می‌گرفتند، برنامه شروع می‌شد. اکنون نوبت پدر روحانی بود که موعظه را شروع کند. او ابتدا به صورت آرام و آسان شروع می‌کرد، همچنان که به پیش می‌رفت انجیل را به شدت با دست می‌فشرد و حسابی عرق خودش

را در می آورد، مردم نیز همراه او شروع می کردند و با صدای بلند مناجات می خواندند. بعد از اینکه احساسات مردم بدین صورت تحریک می شد آنها باید از کنار ظرف محتوی پول می گذشتند و بدون هیچ ناراحتی به درون آن پول می ریختند. من از این کار آنها شگفت زده می شدم، نمی دانم چرا وقتی واعظ آنها را تحریک می کرد، آنها این کار را انجام می دادند. من سعی می کردم هرگز تحت تأثیر واعظان دینی قرار نگیرم و به مردمی که در اطراف بودند هیچ توجهی نمی کردم. وقتی در خانه خواندن انجیل را شروع کردم خیلی از مسائل بود که برای من قابل درک نبود، مثلاً وقتی در انجیل می خواندم حضرت عیسی برای عبادت به پشت کوه رفت و وقتی برگشت مورد خیانت یکی از پیروانش به نام «یهودا» قرار گرفت، همیشه به این می اندیشیدم پس این خدایی که او برایش نماز می گذارده که بوده (نعوذ بالله) چرا او را از خیانت آن شخص با خبر نساخته است، من همیشه در این مورد از مادر و مادر بزرگم سؤال می کردم اما آنها به من می گفتند: «او رفته بوده پیش پدر تا نماز بگذارد». این جوابها نه تنها مرا قانع نمی کرد، بلکه مرا در پریشانی ذهنی نگه می داشت. روی هم رفته به این نتیجه رسیده بودم که کلیسا جوابی برای رفع شک و تردیدهایم ندارد، به همین خاطر نیز هیچ وقت فردی مقید به مذهب نبودم. همیشه وقتی در اتوبوس می نشستم یا در کوچه و خیابان راه می رفتم طرز پوشش زنان مسلمان، همچنین و قاری را که هنگام راه رفتن از خود نشان می دادند توجه مرا به آنها جلب می کرد. این خصوصیات بود که در اجتماع آنها را متمایزتر از بقیه نشان می داد. چند بار می خواستم با آنها ارتباط برقرار کنم اما نمی دانستم از کجا شروع کنم آنها نیز هیچ التفاتی به من نمی نمودند. من واقعاً می خواستم بدانم عقاید آنها بر چه چیزی استوار است. یک از دوستانم می گفت: «مسلمانان کتابی دارند که به آن قرآن می گویند، همچنین طبق تعالیم قرآن گوشت خوک را نیز حرام می دانند و نمی خورند». او به من پیشنهاد کرد که برای برقرار کردن رابطه با آنها هر وقت آنها را دیدم بگویم «السلام علیکم»، من نیز گفتم: «دفعه بعد همین کار را خواهم کرد».

یک روز برای رفتن به مرکز شهر Downtown سوار اتوبوس شدم، یک زن مسلمان نیز سوار شد، من به او گفتم: «السلام علیکم» او نیز جواب مرا داد. من به او گفتم: «از کجا می‌توانم کتاب قرآن را پیدا کنم»، او به من گفت: «روز بعد یک جلد از آن را با خود خواهم آورد».

هنگامی که خواندن قرآن را شروع کردم احساس خوبی به من دست داد، مطالبش برایم قابل فهم بود، به این خاطر هیچگاه آن را از خود دور نمی‌کردم. من تصمیم گرفته بودم به ارتش بپیوندم، بعد از اینکه وارد ارتش شدم قرآن را نیز با خود به پادگان بردم و در آنجا به خواندن آن ادامه دادم، در این میان به دیگر هم‌قطارانم نیز توضیح می‌دادم که قرآن در مورد چه چیزی سخن گفته است. تقریباً پنج سال آنجا بودم، سپس به تگزاس انتقال یافتم. هم‌اتاقی من در تگزاس یک بودایی بود. هر وقت او مشغول مراسم مذهبی‌اش می‌شد او را تحت نظر می‌گرفتم تا از عبادت او سر در بیاورم، مراسم او بدین‌گونه بود که او روبروی جعبه کوچکی که جلویش گذاشته بود می‌نشست و سپس در حالیکه چیزهایی را زیر لب زمزمه می‌کرد زنگ‌هایی را که در دست داشت در برابر شمع‌های روشن تکان می‌داد.

یک روز مطالبی را که در قرآن خوانده بودم برایش شرح دادم. روز بعد که بیرون رفته بود، وقتی که برگشت کاغذی را به دستم داد و گفت: «شاید اینجا بتوانی معلومات بیشتری را در مورد اسلام بدست آوری». بر روی آن برگه در مورد دین اسلام و مکان تجمع مسلمانان مطالبی نوشته شده بود، من آن را گرفتم و در کابینت گذاشتم. یک یا دو روز بعد تصمیم گرفتم به آن مکان بروم تا بدانم واقعاً پیام اسلام چیست؟ من به آنجا رفتم و به سخنرانی گوش کردم، واقعاً از شنیدن آن لذت بردم. سخنران در مورد اخلاق و رفتار مردم با همدیگر، پوشش و حجاب زنان و روابط جنسی قبل از ازدواج سخن می‌گفت. این سخنان تأثیر زیادی روی من گذاشت همچنین رفتار خواهران مسلمان با من بسیار خوب بود. آنها هیچ وقت از من بطور مستقیم دعوت نکردند تا مسلمان شوم بلکه

هر بار از من دعوت می‌کردند تا در جلسات بعدی شرکت کنم. من نیز بارها و بارها در جلسات آنها شرکت کردم. من سخنرانی‌های آنها را به خاطر مضامین اخلاقی که داشت همچنین واقعیت‌هایی که مطرح می‌شد دوست می‌داشتم. در یکی از روزها خواهران مسلمان به من گفتند که هفته آینده برای گردش دسته جمعی به پارک خواهند رفت، من نیز اگر دوست داشته باشم، می‌توانم با آنها همراه شوم. من دعوت آنها را با کمال میل پذیرفتم. روز موعود فرا رسید و ما به طرف پارک حرکت کردیم. من به همراه سایر خواهران به سوی نیمکت تا بنشینیم و با هم صحبت کنیم. نزدیکی‌های ظهر بود که دیدم برادرانی که با ما هستند پارچه‌های سفید رنگی را بر روی زمین پهن می‌کنند، من با خودم گفتم حتماً دارند سفره را پهن می‌کنند تا برای صرف نهار آماده شوند، اما با کمال تعجب دیدم که یکی از آنها کفشش را بیرون آورد و جایی در وسط آنها ایستاد و در حالیکه دست‌هایش را در کنار گوش‌هایش نگه می‌داشت با صدای بلند کلماتی را بر زبان می‌آورد. مانند این بود که دارد آواز می‌خواند، من از این کار او متحیر بودم و از یکی از خواهرانی که در کنارم نشسته بود دلیل این کار او را پرسیدم که او گفت: «او دارد اذان می‌گوید». بعد از اذان دیدم هر شخصی برای خودش خم و راست می‌شود، یکی در حالی که ایستاده بود چیزهایی را زیر لب می‌خواند دیگری در حال رکوع بود، بعضی دیگر نیز پیشانی‌شان را بر روی زمین می‌گذاشتند (در واقع داشتند نماز سنت می‌خواندند). وقتی آنها نمازهایشان به پایان رسید باز آن برادر شروع کرد به اذان گفتن اما این بار به صورت آرام‌تر و آهسته این کار را انجام داد، در این هنگام همگی از جایشان بلند شدند و صف‌هایی شبیه صف‌هایی که ما در ارتش تشکیل می‌دادیم، تشکیل دادند.

یک نفرشان جلوتر از همه و بقیه در صف‌های منظم پشت سرش قرار گرفتند. صف زنان نیز پشت سر همه مردان تشکیل شده بود. من که این کارها را قبلاً ندیده بودم، خیلی برایم جالب بود. وقتی به عبادت آنها نگاه می‌کردم در افکار خویش غوطه‌ور می‌شدم. من آن موقع تصمیم خودم را گرفته بودم، من دوست داشتم مسلمان شوم. در

پایان به آنها گفتم که هفته آینده نیز پیش آنها خواهم آمد و چنین کردم، با این تفاوت که این بار رسماً اعلام کردم که می‌خواهم مسلمان شوم. آنها نیز امام مسجدشان را آوردند و در حضور امام مسجد و بقیه خواهران شهادتین را ادا کردم. آن روز یکی از شادترین روزهای زندگی‌ام بود، تمام خواهران مرا در آغوش می‌گرفتند و تبریک می‌گفتند و من احساس می‌کردم دوباره متولد شده‌ام. و الحمد لله از اسلام آوردنم چند سالی می‌گذرد اما هیچ خللی در عقایدیم ایجاد نشده است.

والسلام

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

حفصه فاروق از هنک کنگ

براساس روایت مسؤل کتابخانه یکی از دانشگاه‌های انگلیس

سکوت او مرا به فکر واداشته بود. چه سری در او نهفته بود که باعث جلب توجه من نسبت به او شده بود، اولین بار که او را دیدم در کتابخانه دانشکده بود. او دانشجوی جدیدی بود که بعد از تعطیلات عید فطر به ما ملحق شده بود. در آن موقع من مسؤل کتابخانه بودم، او با کمرویی فراوان به پیشم آمد و از من کتبی در مورد اسلام خواست و منصرف شد. آرام او را زیر نظر داشتم او به گوشه‌ای رفت و مشغول مطالعه شد، تقریباً هر هفته برنامه‌اش همین بود. او برعکس دختران دیگر که به کتب داستانی و حقوق زنان توجه نشان می‌دادند، به کتب دینی و اسلامی بیشتر توجه نشان می‌داد او کتاب‌ها را می‌گرفت و در گوشه‌ای تنها می‌نشست و به مطالعه مشغول می‌شد. کتاب خواندن او برایم عجیب نبود بلکه حزن و اندوه او مرا به فکر واداشته بود. علت حزن او چه بود؟ سعی کردم بیش از پیش به نزدیک شوم، می‌خواستم دیواری که به بین او و دیگران بود را بشکنم. خوشبختانه توانستم اعتماد او را به خود جلب کنم. از او خواستم داستان زندگی خویش را برایم تعریف کند او در نامه‌ای به زبان انگلیسی داستان زندگی را برایم شرح داد:

من دختری از هنگ کنگ هستم که اصالتی هندی دارم. دین من قبل از اسلام هندو بودم. من خیلی خوشحال هستم که بالآخره به راه راست هدایت شده‌ام. اسمم را بعد از اسلام به برکت زندگی‌ام المؤمنین حفصه زوجه پیامبر و دختر حضرت عمر به «حفصه فاروق» تغییر داده‌ام. خانواده‌ام هنوز هم بر همان عقاید قدیمی خودشان هستند امیدوارم خداوند آنها را به راه راست هدایت کند. وقتی در هنک کنگ بودم به مدرسه‌ای پیوستم که اغلب افراد آن را مسلمانان تشکیل می‌دادند، بیشتر مواقع آنها از دین اسلام صحبت می‌کردند و اینکه این دین چگونه انسان را به اخلاق حمیده فرا می‌خواند. بیشتر دوستان

من مسلمان بودم، روزی در ساعت فراغت در کلاس نشسته بودم و برای گذشتن وقت خودم را مشغول کتابی کرده بودم که متوجه صحبت‌های دو نفر پشت سرم شدم. آنها در مورد بهشت و جهنم صحبت می‌کردند و اینکه بهشت از آن مسلمانان است و غیر مسلمین به جهنم وارد می‌شوند. این جمله آنها باعث شد بر خود بلرزم، چرا بهشت از آن مسلمانان است و جهنم برای غیر مسلمانان؟ اصلاً بهشت و دوزخ چیست؟ تکلیف آن همه آدم روی کره زمین که مسلمان نیستند چیست؟ از آنجا بود که تحقیقاتم را در مورد اسلام شروع کردم.

در جستجوی اسلام

اینترنت را برای تحقیقاتم در نظر گرفتم، سخنرانی‌های زیادی را در مورد اسلام شنیدم. جستجوی من یک سال به طول انجامید، بعد از هر سخنرانی احساس می‌کردم بیش از پیش به اسلام نزدیک شده‌ام. احساس می‌کردم باید هرچه زودتر راهم را انتخاب می‌کردم. به قناعت کامل در مورد این دین رسیده بودم می‌دانستم که راه صحیح همین است. شب‌های متوالی را بیدار می‌ماندم و از خداوند طلب هدایت می‌کردم، بعضی شب‌ها متضرعانه به گریه می‌افتادم، از خداوند می‌خواستم به من در انتخاب راه حق یاری کند. تا اینکه شبی چشمانم با خواب بیگانه شده بود، استرس عجیبی داشتم بالاخره تصمیم خودم را گرفته بودم منتظر صبح نشدم بلکه همان شب به یکی از همکلاسی‌های مسلمانم زنگ زدم و او را از تصمیمم آگاه کردم، از پشت تلفن شهادتین را ادا کردم مانند پرنده‌ای شده بودم که بال درآورده است، چشمانم مملو از اشک شده بود، آن شب بارها و بارها شهادتین را تکرار کردم. صبح روز بعد در حضور همکلاسی‌هایم کلمه توحید را تکرار کردم، دیگر صدای خودم را نمی‌شنیدم بلکه تکبیر آنها بود که به گوشم می‌رسید، بعضی از آنها اشک شوق می‌ریختند. من آن روز را فراموش نمی‌کنم من حد فاصل بهشت و دوزخ بودم اما هدایت خداوند باعث شد راه راست را پیدا کنم.

بعد از اسلام

بعد از اینکه مسلمان شدم، برای آموختن تعالیم اسلام قدم برداشتم اولین بار که به مسجد رفتم تنهایی رفتم. بارها و بارها مساجد را از بیرون دیده بودم اما هیچوقت حسی مانند آن روز را نداشتم. هیچوقت فکرش را نمی‌کردم روزی به درون آن قدم می‌گذارم. وقتی وارد مسجد شدم یک حس مافوق طبیعی بر من مستولی گشت، قبل از آن هرگز مسلمانی را هنگام نماز ندیده بودم. چه مکان با عظمتی بود امام می‌خواست نماز را شروع کند به قرائت امام گوش فرا دادم چه لحن دلنشینی داشت، حرکات نماز گذاران را زیر نظر گرفتم می‌خواستم هرچه سریع‌تر نماز را یاد بگیرم تا بتوانم به نمازگذاران بپیوندم. روزهای بعد هم کارم همین بود، به مسجد می‌رفتم و سعی می‌کردم نماز را از روی حرکات نمازگذاران فرا بگیرم، خوشبختانه الطاف الهی شامل حال من شد و یکی از خواهران عرب زبان متوجه من شد و وقتی متوجه شد تازه مسلمان شده‌ام نماز را به من یاد داد. سبحان الله، وقتی دیگر خواهران متوجه جریان شدند هرکدام سعی می‌کرد به بهترین نحو با من برخورد کند. آنها با احترام فراوان با من رفتار داشتند و توانستم نماز و حروف عربی را به نحو صحیح فرا بگیرم. اولین بار که به درگاه خداوند برای نماز ایستادم از شدت گریه نتوانستم نمازم را کامل ادا کنم. دیگر خواهران نیز از گریه من به گریه افتاده بودند. فکر نمی‌کردم نماز انسان را به خدا وصل می‌کند موقع سجود دوست نداشتم سرم را از سجده بلند کنم، چه لحظات فرهمندی بود من کجا بودم و به کجا رسیدم. این از نعمات خداوند بر من بود که به راه راست هدایت شدم. هنگامی که مسلمان شدم مادرم به همراه برادرم برای دیدن پدرش به هند مسافرت کرده بود به خاطر همین برای به جا آوردن شعائر دینی هیچ مشکلی نداشتم چون در خانه تنها بودم. بعد از چند ماه از مسلمان شدنم یکی از خواهران در مسجد یک روسری به من هدیه داد و از من خواست آن را بپوشم. تمام نگاهها به من بود، آن را به سر کردم وقتی در آینه خودم را دیدم باورم نمی‌شد، این من بودم؟ اشک از چشمانم سرازیر شد. از آن تاریخ به بعد

هرگز کسی بدون حجاب مرا ندید. حجاب به منزله تاجی است که بر روی سر زنان مسلمان قرار دارد چگونه می‌توانستم این تاج را از روی سرم بردارم. من با حجابم رسماً به دیگران فهماندم که مسلمان شدم. تا آن موقع کسی از خانواده‌ام در هنگ کنگ نبودند اما قرار بود یکی از دوستان خانوادگی به دیدنم بیاید، شدیداً استرس داشتم هر وقت در خیابان راه می‌رفتم مواظب بودم کسی از آشنایان مرا نبیند اما مطمئن بودم بالآخره ماه پشت ابر نمی‌ماند. روزی وقتی در خیابان می‌رفتم یکی از دوستان خواهرم مرا دید، او متعجبانه به نگاه کرد و رد شد من اما، بی‌خیال نگاههای او به راهم ادامه دادم. برایم مهم نبود مردم چه در مورد من فکر می‌کردند چون می‌دانستم راهم را درست انتخاب کرده‌ام فقط نمی‌دانستم عکس العمل خانواده‌ام در قبال اسلام آوردنم چیست؟ بعد از چند روز که آن شخص مرا در خیابان دید پدرم با من تماس گرفت گفت هرچه زودتر به هند سفر کنم چون آنجا شخصی از اقوام از من خواستگاری کرده است، البته داماد هندو بود. من می‌دانستم جریان از چه قرار است. می‌دانستم آنجا چه در انتظارم است، پدرم هیچگاه با من تماس نگرفته بود الا بعد از اینکه فهمیده بود مسلمان شده‌ام. من باید مقاومت می‌کردم زیرا می‌دانستم آنجا چه چیزی در انتظارم است به دنبال بهانه‌ای بودم تا عدم سفرم را توجیه کنم زیرا نمی‌خواستم آنها به من شک کنند به خاطر همین امتحانات را بهانه کردم و از مسافرت عذرخواهی کردم اما پدرم این جواب‌ها او را قانع نمی‌کرد به خاطر همین خبر سفر قریب الوقوع او به هنگ کنگ همانند صاعقه‌ای بر سرم فرود آمد گیج شده بودم، نمی‌دانستم چگونه با او روبرو شوم. من از خودم هراسی به دل نداشتم بلکه به خاطر دینم می‌ترسیدم، پدرم آمدنش کمی به طول انجامید و این فرصت خوبی برایم بود تا فکری به حال خودم بکنم، قبلاً چند بار سعی کرده بودم با دختری به نام «زافیرا» تماس برقرار کنم اما موفق نبودم، شنیده بودم او نیز مانند من از آیین هندو به اسلام گرویده بود. این جریان مرا به یاد او انداخته بود. می‌خواستم بدانم عکس العمل خانواده او در قبال او چگونه بوده است؟ رد او را گم کرده بودم نمی‌دانستم چگونه با

تماس برقرار کنم؟ از آخرین باری که سعی کرده بودم با او تماس بگیرم چیزی عایدم نشده بود. امیدوار بودم او به من جواب بدهد. خداوند را در نماز شب به یاری می‌طلبیدم.

کور سوی امید

درحالی‌که از همه‌جا ناامید شده بودم، خداوند دعای مرا مستجاب کرد و نامه‌ای از «زافیرا» دریافت کردم، بی‌نهایت خوشحال شدم. او در نامه‌اش نوشته بود که از هنک کنگ برای حفظ دینش به انگلستان فرار کرده است. او به همراه دو فرزندش به شهر «ناتینگهام» رفته بود و در آنجا توانسته بود در یکی از موسسه‌های اسلامی به کار مشغول شود. او از من خواسته بود به او ملحق شوم و از رودر رویی با خانواده‌ام بپرهیزم. او راست می‌گفت من باید از روبرو شدم با خانواده‌ام پرهیز می‌کردم. به خاطر همین تصمیم عجولانه‌ای گرفتم و بدون اینکه پول کافی در اختیار داشته باشم به فرودگاه «هیشرو» در انگلستان سفر کردم اما اشتباهات جبران ناپذیری را مرتکب شده بودم یکی این که بلیط را به صورت یک طرفه گرفته بودم دیگر اینکه مبلغی که با خود داشتم خیلی کم‌تر از آن بود که من بتوانم با آن بلیط برگشت را بگیرم و علی‌رغم اینکه صاحب گذرنامه هنک کنگی بودم و برای رفت و آمد به انگلستان هیچ مشکلی نداشتم اما از نظر مأمورین فرودگاهی من آمده بودم تا به طور غیر قانونی در انگلستان سکونت کنم به خاطر همین اجازه ورود به من ندادند. ساعت‌ها در فرودگاه سرگردان بودم، نمی‌دانستم چه کار کنم، باید برمی‌گشتم، تنها سوالی که در ذهنم نقش می‌بست این بود که به کجا بروم؟ مطمئناً تا آن موقع پدرم به هنک کنگ رسیده بود با هر مشقتی که بود به هنک کنگ برگشتم، مجبور بودم به خانه‌ام برنگردم چون می‌ترسیدم پدرم قبل از من به آنجا رسیده است، برای زندگی به نزد یکی از خواهران رفتم، به مدت دو ماه به طور مخفیانه زندگی کردم هر وقت قصد بیرون رفتن را داشتم صورتم را با نقاب می‌پوشاندم. نمی‌دانستم تا کی باید در در این وضعیت می‌ماندم، ارتباطم با «زافیرا» همچنان ادامه داشت او همواره مرا به

صبر بر مصائب دعوت می‌کرد و مرا به سفر به انگلستان تشویق می‌کرد اما توصیه می‌کرد با برنامه‌ریزی کامل به انجام نقشه‌ام بپردازم. در ماه مبارک رمضان یک بار دیگر برای سفر به انگلستان اقدام کردم خوشبختانه این بار موفق شدم. «زافیرا» از هیچ کوششی برای من فروگذار نکرده است او همچون مادری دلسوز با من رفتار می‌کند و سعی می‌کند هیچ کم و کسری نداشته باشم، الحمدلله به کمک او توانسته‌ام به این دانشگاه وارد شوم و الآن در خوابگاه دانشگاه اسکان دارم. بیشتر تمرکز من در فراگیری تعالیم دین اسلام است و این عکس زمانی است که در هنک کنگ بودم، زیرا در هنک کنگ فقط قرآن را مطالعه می‌کردم الآن احساس می‌کنم ایمانم نسبت به گذشته قوی‌تر شده است. . .

بعد از اسلام

البته بعد از مشقت‌هایی که برای حفظ دینم گذرانده‌ام، اما باز هم خانواده‌ام را فراموش نکرده‌ام، بعضی شب‌ها در رؤیاهای خود مادرم را صدا می‌زنم اما می‌دانم که حفظ دینم برایم از هر چیزی مهم‌تر است. هر چند که از معاشرت با خانواده‌ام محروم شده‌ام اما خداوند خانواده‌ای بزرگ‌تر را به من عطا کرده است معلم‌هایم، دوستانم و دیگر خواهران دینیم به خوبی جای خالی خانواده‌ام را برایم پر کرده‌اند. من مطمئن هستم بالآخره روزی با خانواده‌ام دیدار خواهم داشت، آن وقت است که می‌خواهم آنها را به دین اسلام فرا بخوانم، به آنها خواهم گفتم که دینی که من به دست پیدا کرده‌ام دینی الهی است نه آنطور که آنها فکرش را می‌کنند. من در اسلام گمشده‌ام را پیدا کرده‌ام. این دین آداب معاشرت با دیگران را به ما می‌آموزد، من تمام سؤالاتی را که در ذهنم بی‌پاسخ مانده بود این دین جواب آن را به من داده‌است و این به نظر من چیز طبیعی است زیرا این دین از جانب خالق هستی آمده‌است. دین اسلام به زن کرامت داده‌است همچنین کانون خانواده را مقدس شمرده‌است، ما در دین اسلام از اختلاط منع شده‌ایم و بوسیله حجاب عزت پیدا کرده‌ایم و این خود بیش از پیش باعث ایجاد جامعه‌ای سالم خواهد شد. من هرچه در مورد این دین بگویم باز هم از بیان فضایل آن قاصر هستم. در آخر از شما می‌خواهم

برای ثبات من در این دین دعا کنید، امیدوارم خانواده‌ام به راه راست هدایت شوند و همچنین از خواهر «زافیرا» به خاطر زحماتی که برای من متحمل شده است کمال تشکر را دارم.

والسلام.

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

روزلین روشبروک از انگلستان

نام من رقیه مقصود است، البته قبل از مشرف شدن به اسلام نامم روزلین روشبروک بود. در شهر کنت در جنوب انگلستان بدنیا آمدم. هم اکنون نیز مدیر قسمت پژوهش‌های اسلامی در دبیرستان پسرانه در شهر «هل» می‌باشم. یک ازدواج ناموفق با مردی شاعر به نام «جورج کیندریک» داشتم که دو فرزند هم از او دارم، اما بعد از بیست و سه سال طلاق گرفتم. بعد از آن بود که به اسلام مشرف شدم و با فردی مسلمان ازدواج کردم. از وقتی به خاطر هست پدر و مادرم را مقید به دین نیافتم، اما آنها مرا به مدرسه‌ای فرستادند که تحت نظر مستقیم کلیسا اداره می‌شد تا با مبادی دین مسیحیت آشنا شوم و ارتباط ناگسستگی با آن پیدا کنم. واحد تعلیمات دینی در مدرسه از محبوب‌ترین واحدهای درسی برایم به شمار می‌رفت، به خاطر همین نیز فارغ التحصیل رشته علوم دینی از دانشگاه شهرمان می‌باشم. در مدرسه هیچ ارتباطی با پسرها نداشتم اما وقتی وارد دانشگاه شدم کمی منحرف شدم، سیگار می‌کشیدم، مشروب می‌خوردم و در جلسات رقص و پایکوبی شرکت می‌کردم، حتی دوست پسر هم داشتم. وقتی که از دانشگاه فارغ التحصیل شدم با جورج که یکی از همکلاسی‌هایم در دانشگاه بود ازدواج کردم، با اینکه بیست و سه سال از ازدواج‌مان می‌گذشت اما هرگز در زندگی احساس خوشبختی نمی‌کردم، سرانجام نیز به بهانه اینکه نمی‌توانیم همدیگر را درک کنیم طلاق گرفتم. بعد از آن برای اینکه بتوانم اجاره خانه ماهیانه‌ام را پردازم تصمیم گرفتم چند باب از اتاق‌های خانه‌ام را به دانشجویان که در بینشان دانشجویان مسلمان نیز بودند، اجاره بدهم. البته بخاطر رشته‌ای که در دانشگاه خوانده بودم و تدریس می‌کردم کم و بیش با اسلام به عنوان یک دین آشنایی داشتم. اما برای اولین بار بود که اسلام را به صورت عملی از دانشجویان مسلمانی که در خانه‌ام زندگی می‌کردند می‌دیدم. با آنها احساس آرامش و امنیت می‌کردم زیرا آنها نه اهل دزدی بودند و نه اعمال خلاف و منافی عفت از آنها سر

می‌زد. هر وقت که با آنها صحبت می‌کردم به چیزهای بیشتری در مورد اسلام دست می‌یافتم. اهمیتی که آنها برای نظام خانواده و شرف و پاکی و دوری از آلودگی‌ها قائل بودند مرا بیاد نظام اجتماعی و رفتار مردم انگلستان در پنجاه سال پیش می‌انداخت که چقدر در آن زمان صمیمی‌تر و پیوندهای ناگسسته‌تری با هم داشتند. هر چقدر با اسلام تماس بیشتری پیدا می‌کردم آن را بیشتر درک می‌کردم و اعتقادم به آن راسخ‌تر می‌شد. همچنین می‌دانستم اسلام از تمام ارزش‌هایی که حضرت مسیح به پیروانش دستور داده‌اند حمایت می‌کند و همچنین حضرت عیسی مسیح را پیامبری بزرگ از جانب خدا می‌داند، ساده‌تر بگویم اسلام حضرت مسیح را به عنوان پسر خدا قبول ندارد بلکه او را یکی از پیامبران اولوالعزم به شمار می‌آورد، درست همانند حضرت محمد که او را نیز از پیامبران اولوالعزم می‌شمارد. هر وقت به کلیسا می‌رفتم احساسی نامرئی مرا بسوی اسلام فرا می‌خواند، در پایان هم دریافتم که حتماً باید از آئینی در این دنیا پیروی کنم که زندگی را تنظیم کند. یک روز دیدم نمی‌توانم این احساس غریب را بیشتر در خودم کتمان کنم به همین خاطر دانشجویان مسلمان را به اتاق نشیمن دعوت کردم و روبروی همه آنها شهادتین را ادا کردم، احساس عجیب ولی زیبایی بود، حس می‌کردم بعد از مدت‌ها به خانه‌ام برگشته‌ام. بعد از اسلام آوردنم باید خیلی چیزها را از زندگی حذف می‌کردم یا تغییر می‌دادم، باید از نوشیدن شراب، خوردن گوشت خوک و خیلی چیزهای دیگر دست می‌کشیدم، در حقیقت باید سبد خریدم را تغییر می‌دادم. گوشتی که می‌خریدم باید حلال می‌بود، حتی باید به ترکیبات مندرج روی قوطی‌های کنسرو نیز دقت می‌کردم تا مبادا محتوی روغن حیوانی از نوع روغن خوک باشد. همچنین با حجاب و لباس بلند و محتشم از خانه بیرون می‌آمدم، به همین خاطر باید از شر تمام لباس‌های قدیمی‌ام خلاص می‌شدم، بنابراین تمام آنها را به مؤسسه خیریه اوکسفام بخشیدم. برای من پوشیدن لباسی که تمام بدنم را می‌پوشاند هیچ اشکالی نداشت اما باور بفرمائید برای یک زن انگلیسی مشکل است که موهایش را فدای حجاب کند.

قبل از مسلمان شدنم همیشه به موهایم می‌رسیدم، هر وقت لازم می‌دیدم به آرایشگاه می‌رفتم تا موهایم را آرایش کنم تا از جامعه عقب نمانم، اما با گذاشتن حجاب دیگر دیدم این کار ضرورتی ندارد، البته در ابتدا زیاد با حجاب راحت نبودم اما کم کم عادت کردم تا اینکه به جایی رسیدم که از آن لذت می‌بردم. برعکس جامعه غربی، اسلام به زن امنیت و حمایت می‌بخشد. مسلمانان، زن را تحت فشار قرار نمی‌دهند تا زینت و آرایشش را نشان دهد، یعنی تا وقتی که زن لباس محتشم پوشیده است هیچگونه انتقادی بر او وارد نیست. بعد از اسلام اسم خود را به اسم زیبای رقیه تغییر دادم، البته مجبور نبودم، اما **شور** مسلمانی باعث شد آن را هم عوض کنم. تلفظ اسمم برای مادرم کمی مشکل است به این خاطر از روز اول تا الآن مرا به نام رُز صدا می‌زند. او و پدرم در ابتدا مرا نسبت به حضرت مسیح خائن می‌دانستند، اما وقتی اطلاعات بیشتری از اسلام بدست آوردند، با اسلام آوردنم کنار آمدند. در مسافرتی به پاکستان بمنظور تحقیق در مورد کتابی که برای تألیف آن واقعاً دچار مشکل شده بودم، با وارث آشنا شدم و بعد همین آشنایی منجر به ازدواجمان گردید. ازدواج ما در ماه مبارک رمضان بود یعنی ماهی که در طول روز، خوردن و آشامیدن، جماع و... حرام می‌باشد و این برای زوجی که تازه ازدواج کرده‌اند کمی مشکل به نظر می‌رسد. به هنگام جنگ بوسنی، وارث بسیاری از پناهندگان بوسنیایی که به شهرمان آمده بودند را به خانه می‌آورد و فکر می‌کرد من هم از این کار خوشحال می‌شوم ولی کمی برایم خسته کننده بود، چون تمام کارهای خانه بر عهده من بود و وارث هیچ دخالتی در کارهای خانه نداشت. ولی باید یک چیز را اعتراف کنم که مسلمانان همواره در یاری رساندن به مردم و همکیشان خود در زمان سختی‌شان آماده‌اند. تفاوتی که بین ازدواج در اسلام و ازدواج در جوامع غربی وجود دارد، این است که در اسلام شاید صد در صد از وضعیت راضی نباشید، اما باید این زندگی را دوام و قوام ببخشی و به زندگی خود ادامه دهی در حالیکه در جوامع غربی یک اختلاف کوچک تبدیل به طوفانی می‌شود که زندگی انسان را نابود می‌سازد. بعضی مواقع شیطان مرا

وسوسه می‌کند و هوس رفتن به بازار و نوشیدن شراب می‌کنم، اما فوراً این افکار را از ذهن طرد می‌کنم و از شیطان به خدای بزرگ پناه می‌برم. اسلام باعث تغییری اساسی در زندگی‌ام شده است و باعث شده است که زندگی‌ام معنی و مفهوم جدیدی بیابد و هیچ تناقضی بین اینکه انگلیسی هستم و مسلمان شده‌ام وجود ندارد. و پیش‌بینی می‌کنم در بیست سال آینده شمار انگلیسی‌های مسلمان با تعداد مهاجرین در انگلستان برابر شود. با اسلام احساس می‌کنم نه تنها به عقب باز نگشته‌ام بلکه آزادی کاملم را به دست آورده‌ام.

والسلام

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com

ساره جوزف از انگلیس

من ساره جوزف مادر سه فرزند اهل انگلستان هستم. دارای لیسانس ادبیات از دانشکده سلطنتی لندن می‌باشم. من در قمست پژوهش‌های اسلامی در دانشکده سلطنتی لندن درس خوانده‌ام، هم اکنون مشغول تهیه رساله دکترا با موضوع (پیوستن انگلیسی‌ها به اسلام) هستم. از مؤسسه ملک فیصل صاحب بورسیه‌ی تحصیلی شده‌ام و مدتی را برای پژوهش و تحقیق در عربستان زندگی کرده‌ام. داستان اسلام آوردن من از جایی شروع شد که دیدم دختری بیست ساله در حال نماز است، وقتی او به سجده رفت او را در اوج بندگی و استسلام نسبت به خداوند متعال دیدم. اینجا بود که به فکر فرو رفتم. من در کودکی علی رغم صغر سنم نسبت به سایر همسن و سالانم متفاوت بودم از این نظر که من به شدت مذهبی بودم و در دینم تعصب خاصی داشتم. همیشه مواظب بودم ارکان و فرائض دینم را به جای بیاورم. اطلاعات زیادی نسبت به دین اسلام نداشتم جز این جمله که در اجتماع شنیده بودم «زن در اسلام عبارت است از چادر سیاهی که با تروریست‌ها ارتباط مستقیم دارند!». من با این طرز تفکر بزرگ شده بودم تا اینکه شنیدم برادرم مسلمان شده و با دختری مسلمان ازدواج کرده است! من از اقدام او جا خوردم. به نظر من او مرتکب گناه کبیره در حق خداوند شده بود. روزی برای مطالعه به یکی از کتابخانه‌های عمومی نشسته بودم به فکرم رسید که قرآن را مطالعه کنم، از مسئول کتابخانه خواستم قرآن ترجمه شده‌ای را در اختیارم قرار دهد. وقتی به آیات قرآن کریم مراجعه کردم آیاتی را یافتم که در مورد باکره بودن حضرت مریم و تولد حضرت عیسی صحبت می‌کرد. وقتی این آیه را خواندم خوشحالی زاید الوصفی مرا فرا گرفت، زیرا در مورد باکره بودن حضرت مریم چیزهایی را از مادرم شنیده بودم. در سن شانزده سالگی به دانشگاه رفتم و در مورد تاریخ کلیسا به تحقیق پرداختم. هنگام تحقیق متوجه تناقضات

عجیبی در مسیحیت شدم. اول اینکه آنها معتقد به معصوم بودن پاپ هستند دیگر اینکه متوجه اختلافات عجیبی در انجیل شدم زیرا نسخه‌های متفاوتی از انجیل وجود دارد و دیگر اینکه طبق عقیده کاتولیک هر کودکی بار گناهان آدم و حوا را نیز به دوش می‌کشد زیرا خداوند آنها را نبخشیده است! تمام این تناقضات باعث شد من به تدریج از مسیحیت دور شوم و به اسلام نزدیک شوم زیرا قرآن از تحریف مصون مانده بود، در قرآن حضرت عیسی پیامبری از جانب خداوند و بنده‌ای از بندگان او معرفی شده است و فقط خداوند است که بدون هیچ واسطه و شریکی مستحق عبادت می‌باشد. در سال ۱۹۸۸ درست وقتی هفده ساله بودم با قناعت تام و ایمان کامل مسلمان شدم و به دنیای جدیدی وارد شدم. از همان ابتدا نیز برای نشر این دین تمام سعی و تلاش خود را به کار گرفتم.

مشکلات و دشواری‌های راه دعوت

من نیز مانند هر شخص دیگری که مسلمان می‌شود دشواری‌هایی را در این راه متحمل شدم، اولین مخالفان خانواده‌ام بودند که به شدت از دستم عصبانی شدند به خصوص مادرم وقتی به پوشیدن حجاب اقدام کردم مرا مرتجع و واپس‌گرا خواند، او به من گفت: «انتظار داشتم تو آزادی که من آرزوی یافتن آن را داشتم را به دست می‌آوردی، و یا آدمی می‌شدی که به دنیا چیز جدیدی عرضه می‌کرد». اما در جامعه نیز دست اندازهایی برایم درست شده بود هر کجا که با حجاب اسلامی وارد می‌شدم مورد تمسخر اطرافیان قرار می‌گرفتم. من آنها را بی‌جواب نمی‌گذاشتم بلکه می‌گفتم حجاب ما را به اوج آزادی رسانده است، فقط با حجاب است که وقتی وارد اجتماع می‌شویم احساس می‌کنیم به عنوان یک انسان نه به عنوان زینت به جامعه قدم گذارده‌ایم. هر چند که در بعضی کشورهای اسلامی حجاب روح و احساسش را از دست داده است و به آن به عنوان سلاحی برای مبارزه علیه حجاب استفاده می‌شود اما این دلیل نمی‌شود که ما از حق خود دفاع نکنیم و یا از حق خود در اجرای یکی از فرائض بگذریم. بلکه به خاطر

آن به مبارزه می‌پردازیم، زیرا حجاب به ما زندگی و آزادی بخشیده است. از همان ابتدایی که مسلمان شدم خودم را در قبال این دین مسئول می‌دانستم. این مسئولیت در زندگی انسان به طرق مختلف نمود پیدا می‌کند مثلاً در خانه به عنوان یک مادر مسئولیت تربیت فرزندان به عهده‌ی اوست تا فرزندانش را به عنوان مسلمانانی قوی تربیت کند. از حکمت‌های خداوند این است که از هر چیز به صورت زوج آفریده است و این به طور طبیعی باعث توازن در اجتماع می‌شود زیرا اگر در جامعه فقط یک جنسیت وجود داشت دچار اجتماعی غیر متوازن می‌شدیم. ما به عنوان زنان جامعه باید در همه زمینه‌ها فعال باشیم. بهترین مثال در این مورد زندگی زنان صحابه در مدینه النبی می‌باشد. زندگی آنها در شهر پیامبر پویایی و حرکت خاصی داشته است.

مشغولیت‌ها و مناصب

شغل‌ها و مناصبی که هم اکنون دارم به ترتیب زیر است:

۱- سر دبیر مجله زندگی مسلمان در بریتانیا می‌باشم که در این مجله سعی کرده‌ایم بر روی مسلمانان بریتانیا فرهنگ‌سازی کنیم. الحمدلله این مجله هم اکنون بازتاب گسترده‌ای در انگلستان و سی کشور دیگر داشته است. ما در این مجله به قضایای سیاسی، اجتماعی، طب، کار و سلامت و امور روزمره زندگی می‌پردازیم. این مجله هر دو ماه یک بار منتشر می‌شود.

۲- در روزنامه‌ی مجلس اسلامی انگلیس نیز سمت سردبیری دارم.

۳- در برنامه‌های مختلف تلویزیونی و رادیویی سمت سر دبیری را داشته‌ام. در میزگردها و گفتمان‌های زیادی شرکت کرده‌ام، کما اینکه به عنوان یک پژوهشگر در بخش آموزشی برنامه‌های رادیویی شرکت داشته‌ام. همچنین در برنامه «الهامات اسلام» که در مورد فرهنگ و نقش اسلام در آثار باستانی است که در شبکه بی بی سی تولید شده است شرکت کرده‌ام.

۴- به عنوان مشاور در امور اسلامی بریتانیا فعالیت دارم.

۵- سردبیر سابق در مجله (اتجاهات) زرگ‌ترین مجله اسلامی در بریتانیا بوده‌ام.
۶- در برگزاری اردوهای خانوادگی و دانشجویی مشارکت دارم. همچنین در اجاره سالن برای ورزش‌های زنان و تدریس قرآن نقش فعالی دارم و به مدت پانزده سال است که در میزگردهای مختلف در مورد اسلام در بریتانیا و سایر کشورها شرکت می‌کنم. این گوشه‌ای از فعالیت‌های مختلف بود تا بتوانم هرچه بهتر و بیشتر در معرفی اسلام نقش داشته باشم.

والسلام.

ترجمه: شفیق شمس

مصدر: سایت نوار اسلام

IslamTape. Com